۱۹۶۱

۶۹۵

۶۹۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالقی را جلت عظمته که در مبداء خلقت وجود
بشر را بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید
مر قادری را جلت عظمته که از آثار قدرت نقش
در سلک موجودات شرف نطق بخشید و محرم
و عقل بیرآمد را بر ملایک مقرب رسانید و
برگزید و نقش ... حضرت عزت ارزانی داشت و
قبول الهام کرد و قلم آن یک را بحقایق معانی
داد و صحیفه این یک را برموز کتب آسمانی
کشف تحیات بر روضه مقدسه منوره سید

لوای رسالت بحکم انا افصح از فرش بر عرش کشید و سالکان
راه حق را بنور هدایت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
از مضیق مسالک کفر نجات بخشید و درود بر آل و اولاد
او باد که پیشکاران کارگاه یقین اند و تلقین گویان کلمه
دین رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد غرض ازین مقدمات
که در تاریخ فتح روز افزون بندگی شاه کشورستان
بلند رزمان مولی الملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم
حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء
المظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر العدل
والاحسان ظل الله فی الارض مهتر (غالب) من الدنیا بالطول
والعرض سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الفتح
اولین بهادر خان خلد الله سلطانه واوضح

طواف اطراف رصد قبلة الحکماء سلطان العلماء افضل المتاخرین
محمد بن حسن نور الله مضجعه بسته بودم از نقل آفتاب جهان افروز
از آثار کوکبه نوروز بران فرش مینافام مجلسی دیدم چون
مینو آراسته بیت نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
برد آب همه معجزات عیسی را ؛ از هاتف غیب اشارت
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش
رسید تعجب کنان گفتم بیت باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ؛ ساقیان بهار جام گون
در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز و برگ طرب ساخته
نرگس از عین مستی تاج زرین بر گوشه فرق کج نهاده
غنچه از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ بیرون آورده
این یک گلستان صبوحی زاغان اختیار ربوده و آن
یک خفتگان خواب عدم را چشم عبرت استبصار گشوده

در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه ؛ باد صبا بر خواند یا ایها المزمل
روا زاد بوظیفه بندگی سلطان قیام نموده بلبل نشیده خوان
در گلستان بر نغمه داودی فزوده شعر هنوز ناشده سوسن
زمیده جعد آزاد دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار ؛ از هر طرفی
در گوشه صاحب سخنی عرصه میدان طبع از اشعار دلفریب
هم در رشته بار از نظم را از گفتار مشتری گرم بحکم آنکه گفته اند
جواهر سخن کاسد از وجود بهشت ؛ چو کان نماند گهر فزون
در اثنای محاورت خود فروشی آغاز و زبان طعن
بر شعرای ماضی دراز القصه فحوای کلام از مباحثه بمجادله
مضمون مبحث مفهوم گشت چون قدر سخن را گران تا...
دیدم و اوج قصر دانش را بلند یافتم مجال مقال بود و محل سوال
سرپست شد این بلبل گلزار سخن ؛ تا که بهانه نا و از آمد بهیج
گفتم یکی از افاضل دهر مسعر باید رباعی هر چند خوش و قاصب از وحشی

و اسباب جمال مو بمو کشیده • بر فرق تو مویی به پیدا نمود •
تا عقد صد از نوزده انداخته • و این رباعی است مشتمل بر اوصاف
حسن خوبان منوط بتاویل ارباب سخن همانا عقده اشکال
این سوال بجواب مشکل گشای عیان زبان انحلال یابد تا بتاریخ
اجتماع اهل هنر ظاهر گردد بعد از تاویل بسیار عذرخواهان
گفته **شعر** از نقد گنج خویش خبر کرده بما • هم ناقد بصیری
ناقل خبیر • چون باتفاق از عتره و در دعوی بقصور معترفی این
گشته گفتم شعرای سخن آفرین و استادان باریک بینان از کثرت
معانی از غایت نکته دانی سراپای معشوق را نوزده باب
مبوب گردانیده و از روی دقت موی سر را بر همه تقدیم
داده اند چرا که گفته اند بالاتر از سیاهی رنگی نباشد • هر چند که
در شرح تحریر این ابیات بتقریر خامه دو زبان نسخه مفصل
مسطور نگردد فاما تکلم اشارت بر سبیل ایجاز ورقی مفصل بانی

قایل مرقوم کرده این مخدره بروجه استحقاق مسمی شد بانیس العشاق
من تالیف اضعف عباد الله و احوجهم حسن بن محمد الملقب بالشرف المشتهر
بالرامی احسن الله عواقبه **قطعه** باش تا چشم بخت بگشاید منکر
که در خواب است • رفع صد گونه پرده خواهد کرد • آنکه در مهد نوزده باب است •
باب اول در صفت موی **باب دویم** در صفت جبین **باب سیم**
در صفت ابرو **باب چهارم** در صفت چشم **باب پنجم** در صفت مژه
باب ششم در صفت روی **باب هفتم** در صفت خط **باب هشتم** در صفت خال
باب نهم در صفت لب **باب دهم** در صفت دندان **باب یازدهم** در صفت دهان
باب دوازدهم در صفت زنخدان **باب سیزدهم** در صفت گردن **باب چهاردهم** در صفت بر
باب پانزدهم در صفت ساعد **باب شانزدهم** در صفت انگشت **باب هفدهم** در صفت قد
باب هیژدهم در صفت [illegible] **باب نوزدهم** در صفت ساق **باب**
اول در صفت موی در کشور حسن سر آمد ملک جمال موی را گرفته اند
فرق دخل اوست منقسم بسه نوبت **قسم اول** معقد و پهلوی آن کش

یا علی یا محمد

خوانند و آنچنان باشد که مویی که اثر آن گره بندند آن را بپارسی [illegible] خوانند چنانکه
اثیرالدین اومانی فرماید شعر گرد پیت من بدان کلهٔ عنبرین رسید • پایم فراز
پایهٔ چرخ برین رسید قسم دوم مجعّد و آن موی دلست که بپهلوی [illegible]
خوانند و بپارسی کلاله و مراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه
سید ذوالفقار فرماید شعر بت دیلم به شکن کلاله • بمشک چین کرد بیع
لاله قسم سیم مسلسل و آنچنان باشد که موی زنگی چون گره در یکدیگر رفته
آن را بپهلوی مرغوله خوانند و بپارسی کلاله مراد از کلاله آنست
که پرشکن باشد چنانکه رشیدالدین وطواط فرموده شعر کاکل مشکین [illegible]
از رخ چون آفتاب • حیف باشد ره زدی تو از کاکل نقاب
و هر یکی در کشوری سر افرازند • و در مملکتی کار ساز اگرچه جمله را
موی میخوانند • طره را [illegible] خوانند و در جمیع متفرق [illegible]
و از جمله سر یکی را ستار کاهی و نام چه ساهی است • آنچه بر گرد رخسار
چون یار در گلزار حلقه زند از زلف خوانند چنانکه در [illegible] دلبران

موصوفست شعر وقتی برای آنکه بغارت برند دل • زلف آورند و بر سر
رخسار کج نهند • و آنچه از بناگوش فرود آید در گردن محبوب
فرو افتد گیسو خوانند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی فرماید شعر از بنا
گوش ار بدار دار زوی کرنش • بر بناگوش چه گر در گردن بهند
گیسوی او • و آنچه بدوش رسید و از دست درازی [illegible] پیوسته
باز پس بندد طره گویند چنانکه کمال الدین خواجو فرماید شعر یا غمزه را
بندی بده تا ترک غمازی کند • یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند
و آنچه کمر و میان از کنار گیرد موی گویند چنانکه نزاری گوید شعر ور تو میان
میان تو کم ز موی • چون تو که دید موی میان در میان ترک
و آنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای معشوق سر انداز کند موی دراز که
زلفش میخوانند چرا که زلف مخصوص بنازنینانست • و موی عمومی دارد
چنانکه قایل گوید شعر خواجو اگر زلف کج نشینی که در خاک افتد تا آن
[illegible] از پنجه کاری کند • زلف دلاویز محبوب را

محمود منور رفته باید؛ شعر: روی بنما تا ذکر زاهد نگوید کالصلوة
موی بگشا تا ذکر راهب نگوید کالصلیب؛ و در استعمال یازده
دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه؛ مشوش؛ مفتول؛ مفتون؛ عذار؛
طرار؛ لام؛ حلقه؛ ثعبان؛ نعل؛ دخان؛ برج؛ چنانکه ظهیر الدین فاریابی
گوید شعر: چشمت بجادوی بل چاه بابل است؛ زلفت بکافری بل برج
خیبرست؛ و بعضی از بلغاء عرب آونگ زلف را الخوشة عنب
تشبیه کرده اند؛ و شعرای عجم آنرا در عبارت آورده این تشبیه
غریبست چنانکه سر معزی گوید شعر: گرفته زلف گره گرد در میان لب
چو خوشه عنب اندر میانه عناب؛ و آنچه تعلق بپارسی گویان دارد
اینست که حقیقت شست زلف را از روی مجاز صد اسم نهاده اند از
سمن بو؛ سمن سا؛ بنفشه؛ سنبل؛ نافه؛ نافه گشا؛ مشکین؛
مشکبو؛ مشک رنگ؛ مشک پاش؛ مشک ریز؛ مشکبیز؛
مشک آگین؛ عنبر؛ عنبر فام؛ عنبر شکن؛ عنبرین؛ عنبر آگین؛

بعنبرینه تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی گوید شعر: گیسوی عنبرینه
گردن تمام بود؛ محبوب خوبروی چه محتاج زیورست؛ و شعرای
عرب موی و گیسو را هفت اسم مترادف در عبارت آورده اند
چنانکه ذوابه؛ صدغ؛ ضفیره؛ عذیره؛ طره؛ فرع؛ شعر؛ و اسحم
موی سیاه را گویند؛ و سلسل زنجیر زلف را خوانند؛ و از لون
و شکل و دور و تسلسل مجموع سی و هفت صفت تعبیر کرده اند
و از اعداد سی و سه یازده در کلام ایشان مستعملست؛ چنانکه
شبکه؛ لیل؛ ظلمت؛ ظلام؛ ظل؛ ظل ممدود؛ غبش؛ غشیم؛
حبل متین؛ و هیکل بند گیسو را که حمایل معشوقست تعویذ عشاق
میخوانند چنانکه افضل الدین خاقانی گوید شعر: بدو تا موی که تعویذ منست
یادگار از سر مشکین رسنست؛ و یازده دیگر غیر مستعمل در عبارت
بلغا متداولست؛ چنانکه عقده؛ جعد؛ مجعّد؛ حبش؛ برقع؛
نقاب؛ طناب؛ غراب؛ سنبله؛ عقرب؛ صلیب؛ چنانکه

عنبر سیاه، عنبر بو، عنبر بار، عنبر نسیم، غالیه گون، غالیه رنگ، غالیه فام،
غالیه بو، ابر، کلکوش، سمن پوش، قمر پوش، شام، شام غریبان،
شبستان، شبرنگ، شب یلدا، شب دیجور، شب قدر،
عمر دراز، سایبان، پرده، خنک، جیم، چین، ماچین، هندوستان،
زنگبار، زنگی، هندو، لالا، سیه کار، سیه دل، دل دزد،
دل آویز، دلپسند، دلگیر، سرگران، سرگشته، سرکش،
سر بباد داده، سر انداز، سرافراز، سرافکنده، قفا دار،
رهزن، کمند، کمند افکن، کمند انداز، رشته، رسن، رسن باز،
رسن تاب، خیر چنبری، دود، آتش پرست، خورشید پرست،
کافر، کافر کیش، زنار، چلیپا، چوگان، بند، زنجیر،
شوریده، سودا، سودا زده، زاغ، پرشکن، خم اندر خم،
پا در هوا، هوادار، پریشان کار، آشفته روزگار، تابدار، تار،
مار، سیه، از هم بر آمده، القصه لطف لهاصد شصت د

و مرکبات این مفردات نامعدود است و بخلاف این تشبیهات
ظهیر الدین فاریابی زلف را جادو میخواند و درین تشبیه مخترع است
زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست، و انکه بچشم وا رو نامهربان دهد
این تشبیه را بان واسطه در عقد صد اسم وصف نکرد که جمهور
در استعمال او متفق نیستند برین تقدیر هر کاه منظور سر برا شد
ید بیضا موسوی ظاهر کرد، و صد صفت زلف که سر دفتر
نوزده باب است در دیوان دلبری مخصوص کرد تا کسی حقیقت این معنی
ندانسته باشد متعرض این امر نگردد که قایل منفر باید ۶ برفرق تو
موسی ید بیضا نمود، تا عقد صد از نوزده اند حجت، باب دوم
در صفت جبین و جبهه و ناصیه و سیمای تارک است، در پارسی جبهه
پیشانی نام دیگر ندارد، و درین روزگار باین چهار اسم مترادف
روی شناس است، و چهار رجه اطراف او را بچهار کوکب
تشبیه کرده اند، اول آنکه قدمای عرب جبین

از جهت خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند و این
صفت ناپسندیده است و به پیشانی از پس پیوندد و پاره
گویان جز این بیت تنگ ندارند ع کف خضیب کشیده زیاسمن
هر روز چو ماه من گره بسته ازین چنین کشاید دویم شعرای خراسان
چین درخشان را بسهیل یمن نسبت کرده اند چنانکه یمنی فرماید
مهر دل یمنی پیوسته سهیل درخشنده از پرتو نسبت چون جبین یمانی
سیم سعادتمند انش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است بیت
آن مشتری جبین که عشاق ازان شدند کو از روی مهر جبینت ثری
چهارم از روی کشادگی ویرا زهره خوانند و این وجه از همه بر
تر آمده ع بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی زهره برقص آید
ازچنین بگشایی باب سیم در صفت ابرو ابرو را اهل عرب
حاجب گویند و محراب و عین نعلی نسبت دهند و ابرو
و قسمت متصل و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته

و ازین هر دو صفت پیوسته خوشتر است بیت پیوسته کسی چو کس
و ازین هر دو صفت پیوسته خوشتر است پیوسته کسی چو کس
نبود در عالم ع هر ابروی را رسد که پیوسته چو کس است
و در عجم سیزده صفت موصوفست اول اینکه اهل
نظم ابرو را ماه نو خوانند زانرو که بر سپهر چهره حسن
انگشت نمارست ازدو بیت بجهت عظمت دیده همه
روشن هر نیازمند تا عاشق هر سر تو هر چه تکلف گوید بیت
همه کس ننمودم خم ابرو که تو داری ماه نو گرچه هم نماید
همه کس را ادراک حقیقت و تعلق بدقت نظر دارد
چراکه بر زلف و میکرد آن ضابطه طالب دیدار
عین قصور کرد بیت یک شب اگر زلف بگذرد
ابرو نما ع هر چه در برابر مهر یک شب نتوان دید

دویم آنکه تفسیر بیک وجه از امثله او استدلال
معنی قاب قوسین کرده اند و قوسین میخوانند و
در فارسی کمانش میگویند چنانکه شاعر گوید
بیت در دور کمان ابرویت پیوسته چون روی آفتاب در قوس کرده دید
چنانکه سعدی ابروی خضاب کرده را بقوس تشبیه کرده است
بیت آن وسمه بر ابروان دلبند ¤ چون قوس بر آسمان نشسته
دیگر ابروی پرنگار را زنگاری کمان گفته اند چنانکه سعدی
گوید بیت ابروی زنگاری کمان چون پرده بردار از عیان
تا قوس را گردد عیان هر که نشان بد عشق دیگر آنکه چنین گوش
را سرکش دار و کمان مژه باره معشوق و کمان دارد

چنانکه

چنانکه عماد گوید بیت سحر است کمان ابروانت ¤ پیوسته
کشیده تا بناگوش و کرشمه کشیدن این کمان ابرو بکشمه زنست
که دل عشاق البته اوست چنانکه خواجه کرمانی گوید
دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن گوشه گیر است
ز زنده کمان ابرویت پنجم آنکه ابرو را بطاق خوانند
بر منظر دیده معمار ارتفاع دارد چنانکه خواجه گوید
شنیده دیده معمار عشق طاق حقت ¤ جز ابروی
تو طاق رست جفت در عالم ششم آنکه قبله عشاق است
و گوشه نشینان از محراب خوانند ابروانت را جهه که روی
دل در رو دارد چنانچه عماد فرماید بیت خطی که بود
بر ورق حسن تو دال ¤ نون خم ابروی تو بالله که گفت
شاه سواران میدان فصاحت او کمانش گوخته اند

چنانکه حکاک گوید بیت خاک تو خراز خم ابروی کجت گوییست
گو نیست که از زخم چوگان بالا نشسته ام همچو زنگ غلطان داغ
قبول او بر ناصیه جان دارند و بعضی نسبت کرده اند چنانکه
گوید فرد بنگ عجب آن کس که در عالم داغ سودائش بر جبین دارد
وهم آنکه چون از روی شوخ سر فرا گوش محبوب دارد و در ایوان
جمال راه دارد او را حاجب گویند چنانکه ابن حاجب گوید فرد
لالا بسر زلف تو زان در تاب است کابروی تو حاجب است او محجوب است
پیشانی فرد [illegible] ز مهر آنک طغرای منشور حسن و جمالش گویند
و در اطلای خط منظور ظهیر فاریابی فرماید فرد طغرای ابروی تو
با فراز نیکوی برهان قاطع است از آن خط منور است

باب چهارم در صفت چشم بدانکه چشم را اهل عرب
باصره معلقه ناظره خوانند و عین نیز میگویند و آن

بچهار نوعست

بچهار نوعست اشهلا که شبیه خواب آلوده میکند و غمزه لازم
او چهار است و چشم اشهلا را عبهری گویند و بجام نرگس نسبت کنند
چنانکه قایل گوید بیت در خرابات مغان گویند که مستان غافلند
از شراب شوق شوق جام نرگس اشهلا تو مغنیه بکاف
سطح مانند و چشم کشیده نرگس است که از تنگی بر خط
احصان متصل است چنانکه گفته اند بیت زحمت
یک نظر کافر نبود لیکن چو من بینم که این دل که من دارم
قبول آن نظر است و چشم خراب آلود سر گران از مخمور خوانند
هر چند به مست می آلود و مقرر است که از علیل مردم آزار
سر بخوابش فرو نمی آید چنانکه قایل گوید بیت می نماید که سر
عربده دارد چشمت همه مست خوابش نبرد تا نکند آزاری

و چشم میگون آن بود که رنگ شراب در او محسوس بود از شوخی
و در طرفة العین چندین شور بر انگیزد و از فتان خوانند
چنانک میرکی کرملی گوید بیت روشن است اهل
معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز شوخش
نشاه فتان دلست و اهل معنی چشم مخمور محبوب
را به پنج صفت نسبت داده اند و از ان جمله سیزده
در عرب متعارفست چنانک عبهر نعسان علیل
قمری مست مخمور ساحر معربد فتان فتنه
زجاجی مریخ فلک و مردمک چشم معروس جبر
تشبیه کرده اند

نیم

تشبیه کرده اند که در حجله جادو در خوابست چنانک سلطان
شعرا خاقانی قبله گوید بیت چشم مخمور عشق روس حبس
حقیقت در حجله حرم همین است و بسیار تشبیه در عجم معتاد
دلست چنانک نرگس بادام خواب آلوده
قوله مشکین مردم دار خانه سیاه ترک خط
فتنه جو ترک طناز جادو جادو وار فهمی جا غریب دو
جامه دوش چاه بابل خنجر از خنجر خار
مردم آزار مردم افکن شمشیر شکار نیم بیدار
نیم خواب شبگیر مستانه تیرانداز

تیرانداز کمان ابرو آهو فریب آهوانه مست خراب

بیمار ناتوان چنانکه مولانا عراقی گوید

بیت

خراب آن کند چشمی که نتوان گوفت در عالم

چه شاید کرد هستی که خود را ناتوان سازد

ظهیر فاریابی رحمت الله علیه چشم محبوب

با فتاب تشبیه کرده است باعتبار رنگ

نور دارند و دیگر عین نیز خوانند و افتاب

عین گویند و در این تشبیه نقطه ایست چنانکه گویند

بجمع ...

چشم خوش کافتاب دشت، خط عنبرینش که آسمان آساست، در جفا و ستم

چنان شده اند، کانچه ایشان کنند عدل و وفاست **باب پنجم**

در صفت مژگان، مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را

اجفان، هرچند خیل مژگان چشم ترک قلب شکن سپاه نامعدود است

اما در میان ما بدو از ده صفت متعارفست گروهی پیکان

خوانند تمسک این بیت که مشهور است، مژگانت همی گذر کند از جوشن

اندیشمان کیو در جنگ پشن، وطایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته، وی نرگس خنجر کشت با خون دل آمیخته

و جمعی موی مژگان پس تیر را تیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی فرماید

تا داده چشم مست ترا زور کار تیغ، بی او نکرده بر سر موی کار تیغ

و قومی مژه را آبیلک تشبیه کرده اند چرا که در خانه کمان ابروست

در کمین عشاق است، و موی شکافی شعار اوست کما قیل، مژگان تو در

کمان ابرو، تیرش همه بر نشانه افتد، و گروهی تیر مژگان را به تیر ناوک

تشبیه کرده اند که از مجرای دیده خون و لهامی ریزد ناوک مژگان
خون دلم بس که ریخت گرد جهان سربسر در نظرها سیاه و بعضی
وی را به نشتر تشبیه کرده اند چنانکه حکیم خاقانی گوید نوک مژگان
چنان زدی بر دل که سر نیشش در جگر بشکست و بعضی از ابرو که در
سواد حلقهٔ صفدری از سر طرف پیوسته دو رویه طلایه کشند
صف قلب شکنش گویند چنانکه عاشق وصف الحال از زبان معشوق
گوید نیل مژگانم در صف آن آهسته در روی هم از ریزش خون بلشود سرکه
برهم میزنم و قومی مژگان را از جهت تیزی با الماس تشبیه کرده اند چنانکه
امیر معزی فرماید فرو زده بد و بادام صد هزار الماس درون زده
سر الماسها بدر خوشاب و جمعی از شعرای قدیم مژگان را هندوان آینه دار
گفته اند چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست سر آینه غریب مینماید
چنانکه گفته اند سنبل چنار تو زنگی آتش پرست نرگس مژگان تو
هندوی آینه دار و بعضی گویان تابک نظر مژگان را به پای عنکبوت

هر کرا بر آن دو ساقش نظر افتاد گفت عاج را چو بند افتاد دست با شاخ
بقم و این تشبیهات درین عهد مستعمل نیست اما لیس علی الاعمی
حرج ولا علی الاعرج حرج و در عجم سفید مطلوبست و بلورش
تشبیه کرده اند بلورین ساق و ساعد ترک سرمست بستاده
بر سر پا باده در دست و شاعران عجم بسیمش نسبت داده اند چنانکه
مداحی گوید آن بت زر سیم بر و ساق سیمین آن کیست که آن سیم
از زر زر و داد و این نوع خاص پسند عام قریبست اما صفت
ساق بدین دو قسم قرار گرفته بپایان آمد این فقره حکایت همچنان باقی
اما بعد صورت و پیکر و هیکل و شمایل شامل سراپای وجودست و چون
متصرفان اندران در آینه اعتدال حسن از تناسب اعضا
مشاهده کرده اند هر آینه کمال عروس نظم از تناسب الفاظ و معنی
آراسته بود تا منظور نظر اولوالابصار گردد بسیار از ینجا در غلطند که
بتقلید جواهر اسمعانی در سلک بیان آورده اند و حق را در مرکز خود قرار داده اند

وخود را بر ارباب نظم ترجیح داده اند و غافل ازین دقایق که مثلاً
هر جا لب را بلعل تشبیه کنند باید که دهان را بدرج گوهر تشبیه کنند
چنانکه ظهیر الدین فرماید بگشای لب بپرسش من گرچه گفته اند کان لعل قفل
لعل باب آن درج گوهرست و هر جا که روی را بهشت تشبیه کنند
لب را بکوثر نسبت دهند چنانکه در جمع و تفریق و تصدیق انمعنی فرماید
گرچه نه جای کافر و جادو بود بهشت آرامگاه جادو و مأوای کافر است
و لازمست که هر جا لب را بشکر تشبیه کنند خط را بنبات نسبت دهند
کاقیل آب حیات آمدم از حیات بر آمد کان نی شکر از آن نبات بر آمد
و هر جا که زلف را بشب نسبت دهند باید که روی را بماه تشبیه کنند
چنانکه شرف گوید مهی سیه چو روی تبسمی که فتنه بشر همچو زلفت
بهاری که دید و هر جا که زلف را بچوگان نسبت دهند باید که زنخدان را
بگوی تشبیه کنند چنانکه گفته اند دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد
چون کودکی که در پی چوگان و گو رود و اگر صفتی را تصریح نکرد بکنایه

گویند در آن جهان نو پیش بود چنانکه واقع شده تا با تو حدیث زلف و روی
گویم جادو نیست باید خوش جهانی و اگر در مصراع دیگر زلف را سنبل خوانده اند
این یکی را چشم خوانند بلکه بنرگس تعبیر کنند و عکس این نیز نشاید چنانکه مولانا گوید
سنبل تست پیادم می دهد نرگس مستت بخوابم می برد مثال دیگر مولانا سعد
در بیان آورده چشمت بخواب خوش همه بیداران بست زلفت بتاب فتنه
شکست و افضل المتاخرین کعبه را نشانه از آفتاب رخسار گرفته است
بتخانه را نمونه از چین زلف تابدار هر طرف از مهر روی فروزنده کعبه
هر شکن از چین زلف کافرت بتخانه و از اقسام تشبیهات این تشبیه الحق
برین قیاس که هر گاه روی را بصبح تشبیه کنند باید که بسر زلف اقسام نسبت دهند
و هر گاه که گویند صبح از رخسار تو پر تو است باید گفت که شام از تار گیسوی تو شمه ایست
تا درین هر دو صفت امتیاز پدید آید پر تو از تاب رخسار تو صبح شمه از شام
گیسوی تو شام و هر گاه روی را بلاله نسبت کنند باید که چشم را بیادام تشبیه کنند و هر جا
زلف را بسنبل نسبت دهند لب را بشکر تشبیه کنند چنانکه در تقسیم مولانا رکن فرموده است

فسانهٔ رخ و زلف تو لاله و سنبل نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام و هرکجا روی را بخورشید تشبیه کنند
باید که زلف را بسایه تشبیه کنند پرتو روی چو خورشید تو در سایهٔ زلف است چون
کوکب صبح و طلوع سحر است و اولی آن بود که هرکجا روی را بآفتاب تشبیه کنند باید که
بدلیل روشن اثبات کنند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی فرماید با آفتاب نماند مگر بیک معنی
که در جمال او خیره می‌شود بصر و این نوع بدایع و روایع شعرای سابق است و پادشاه جهان
دانش فردوسی از راه تناسب ابرو را بکمان و گیسو را بکمند تشبیه داده است بابرو
کمان و بگیسو کمند ببالا بکردار سرو بلند اگر قد را بسرو تشبیه کنند و بر تمامی حالت
چنانکه شیخ سعدی فرماید چون ماه ندیده‌ام کله‌دار چون سرو ندیده‌ام قباپوش
و درین صفت مولانا مجد الدین همگر فرماید از راستی بالا و خوبی رخ و لعلت که دید ماه تمام
بر سرو سهی و اگر دو صنعت مختلف را باهم صفت کنند باید که هر دو را باهم از آن
نسبتی بود چنانکه امامی فرماید سحر در بادام و سنبل در شکر آب حیوان در لب
جان در دهن بادام را با شکر چه نسبت است که سحر را با سنبل و در غایت انتها
عین فرض نیست بلکه فرض عین اکنون تمسک این را یک نمونه کافیست این شروط

قواعد صلب است و حفظش با اهل سخن تعلق دارد و اکثر متقدمان متعرض دقایق این حقایق
شده‌اند و اگر بعضی از متأخران بواسطه عدم اعتقاد او خلاف کنند بد کرده
باشند از رعایت پندار هنر را عیب پندارند و عیب را هنر و بدان خرسند
که عوام ایشان معتقد گردند و از انکار خواص نیندیشند و انکار سنند
هیچ علت تر از علت نادانی نیست سفاهت را شعار کرده و از حقیقت
اشعار بیخبر اگر بخطا رسند بخوانند و اگر بسهوی رسند در نتایج لاجرم تعرض از زبان
سخنگوی متحیر شود شعر در نفس خویشتن بد نیست ناله از حرکت شرکا است
عجبتر آنکه با وجود ذهن و دوکابنده را می‌خوانند و خود را از خواص می‌پندارند
اگر کسی که در شهر آشنا نیست داند که متاع ما کجاست هرگاه طفلی را
از ایام صبا در مهد نشو و نما گونه گونه تربیت تحصیل رغبت دهند و جهد
چوب معلم تهدید زمان زمان تعلیم و تلقینش فرمایند اگر در حال عنفوان شباب
عجب مدار که آن در خود فضیلتی تصور کنند نه از خبث کلامش باز آنکه در حالت
پیری اگر کسی سؤال رود در جواب گوید آنها که خواندم همه از یادم برفت

از غایت جهل معتقد سپید و سیاه هند و بنگر فیض الهی استکمال کمال [illegible]
قابل دارد چنانکه شیخ سعدی فرماید ❊ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ❊ سعد سخن آفرین بطالعه دیگران چه [illegible]
بنود ❊ در کتابها دل و درد از دلی صد کتاب باید کرد ❊ و فیلسوفان [illegible]
که بعد از معجزه و کرامات سحر و شعر نوعی اند از خوارق عادات مخصوص بکس
قابل استعداد آن نیست کما قال الانوری ❊ شاعری دانی که من این قوم
کردند آنکه بود ابتداشان امرء القیس انتهاشان بوفراس ❊ اینکه من خادم
پرداز هم اکنون ساحر نیست نیامری کو تا بیاید گوشمال لامیاش
بنابران معنی کرامات مشتق بود از معجزات و شعر نوعی بود از سحر و حق جل علا
در شان نبی علیه السلام میفرماید که وما علمناه الشعر وما ینبغی له
باین دلیل نشاید که نبی ساحر بود و ثانیا اگر دانستن خط موجب نقص نبودی
که اشرف موجودات بکتابت التفات کردی ❊ در مقامی که شیر مردان [illegible]
بخط و خال فخاری نیست اگرچه اهل دانش سگو بندرد لی که نقش لوح محفوظ کوشد

۱۶

نسبت کرده اند که از پرده عنکبوتی از سر طرف راه عشاق سرزنند
چنانکه گفته اند ❊ از پرده عنکبوتی دیده تو ❊ در دل زده عنکبوت
مژگان تو جنگ سحرآفرین گفته تهمت ❊ موران هوای شکرستان لبش
در حلقه گرفته باد دامش را ❊ سخن ما را کلام حجت است چنانکه گفته اند
کلام الملوک ملوک الکلام ❊ اگرچه فصحای عرب خط را کاثر الطعن برمح
گوناگون و بقلم نیز تشبیه کرده اند اما در رساله شیخ حسن اهوازی
در صفت حسن آمده که چون بر صفحه جمال نون خط ابروی خوبان مشکین [illegible]
موی زنبر خانه تقدیر بنقطه دار دید نشست نام او ابرو شد

باب ششم در صفت روی و روی بلغت عرب هشت اسم
مشتاق است اول محیا ❊ غره ❊ طلعت ❊ منظره ❊ عارض ❊ عذار
خد ❊ وجه ❊ و بر سه وجه موصوف است اول آدم دوم اسمره سوم [illegible] گویند
و در لفظ آدم ایهام است چنانکه افضل الاقران جمال الدین سلمان
گوید ❊ دانه خال تو بر عارض گندم گون دید ❊ آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

ثانی را ورد گویند و بوردی معروفست و اهل عجم گلرنگ نیز میخوانند
س رخساره گلرنگ تو ای سرو روان ۲ وردیست که از باغ بهشت آورده‌اند
و ثالث را ید بیضا گویند چنانکه شادی شاه بخاری گوید
س تا برگ گل نسرین شد روی تو عید از تو ۲ از خرمی و شادی در کوی تو نگنجیده
و زبان پارسی بهشت نام آورست اوّل آنکه اهل دید و دیدار آتش
خوانده‌اند چنانکه مولانا همام تبریزی فرماید س اگر دیدار بنمائی
و جنت را نمائی را ۲ برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی را ۵
دویم اهل خراسان چهره آتش خوانند چنانکه ظهیر الدین گوید س
شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خویش ۲ پروانه عطا بهر آسمان دهد
سیم آنکه اهل بخارا رخساره آتش خوانند چنانکه رودکی گوید س
رخساره تو پرده عشاق دریده ۲ با آنکه نهفته داری اندر پرده
چهارم آنکه عشاق مشتاق رخسار میخوانند چنانکه عزیز شیرازی گوید
س گشاده گوی گریبان صبح چو صبح از سینه ۲ کشید دامن عشق و ز نزل بر رخسار

پنجم آنکه شاهبازان عرصه عشق رخ گویند چنانکه سحر آفرین فرماید
س هرکه رخش دید از کنار میدان ۲ در شطرنج او فتاد و مات بر آمد
ششم آنکه پارسی گویان گونه خوانند چنانکه گفته اند س شد بار دگر دیدن
ویش روزی ۲ از جنت شد ستم نیکو منید ۲ هفتم آنکه زبان پهلوی قمر خوانند
چنانکه گفته اند س دائم اساردی قمر جو ماه کهن ۲ و اتش اشوبه بودل باید دمان ۲
هشتم آنکه سایر خلق روی خوانند چنانکه گفته اند س روی بنما تا که ایمان آورند
بت پرستان زین سومنات ۲ و روی رنگا نازنین با اجمل و پنج صفت آراسته
اند و در عرب تشبیه بچند صفت متعارفست چنانکه ۱ شمس ۲ قمر
بدر ۴ ید بیضا ۵ مرآت ۶ شمع ۷ نار ۸ ورد ۹ سراج ۱۰ کافور اهل عجم
از حقیقت او یازده صفت مجاز اطلاق کرده اند و در لسان عبری
عبارت آورده چنانکه ۱ کعبه ۲ قبله ۳ دین ۴ مصحف ۵ صحیفه
صفحه ۷ ورق ۸ صبح ۹ طلیعه ۱۰ نور ۱۱ ید بیضا ۱۲ بقم وروی
افروزنده و وجه تشبیه کرده اند چنانکه ۱ در بهشت ۲ آفتاب

۳ ماه ۴ جام جهان نمای ۵ آینه ۶ دست موسی ۷ آب ۸ بهار ۹ گلزار
۱۰ گلستان ۱۱ گل لاله ۱۲ یاسمین ۱۳ سمن ۱۴ نسرین ۱۵ نسترن
۱۶ گلنار ۱۷ ارغوان ۱۸ نوروز ۱۹ روم ۲۰ نگارخانه چین چنانکه گفته‌اند
خیال روی تو در چشم من چو جلوه کند نگارخانه چین در نظر پدید آید
و از عدد چهل و پنج یازده در میان این طایفه مترادف و متحد است
چنانکه ۱ شمس ۲ آفتاب ۳ قمر ۴ ماه ۵ ید بیضا ۶ دست موسی ۷ نار
۸ آتش ۹ ورد ۱۰ گل ۱۱ مرآت ۱۲ آینه و شعرای روشناس بهیچ وجه
صفت بینی نکرده‌اند جز این یک بیت که در وجه تشبیه است
چنانکه کمال اسمعیل رحمة الله علیه گوید قطعه ما بین دو عین یار از نون تا میم
بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم نی نی غلطم که از کمال معجز انگشت
نبی است کرده مه را بدو نیم باب هفتم در صفت خط خط
نزدیک ارباب حسن مشترک است میان اهل قلم و حسن خط
از غایت لطف در عبارت نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم

گرفته‌اند قسم اول آنچه گرد لب می برآید و روی سبزی دارد
و شعرای خراسان دایره خط سبز را با آسمان تشبیه کرده‌اند چنانکه
امیر معزی گوید بیت خط سبزت از آن رو آسمان گشتست تا عاشق
بجان منت پذیر آید بلای آسمانی را و ارباب معانی مهر گیاهش گفته‌اند
بیت خط تو چشمهٔ مهر است و گرد چشمهٔ مهر دمیده سبزهٔ خط مگر که مهر
گیاست و از یکی و بیش زنگار آینه نسبت کرده‌اند بیت آینهٔ روی
دوست زنگار گرفت از بس که دران جگرسوختگان آه زدند
و اهل روش بریحان صفت کرده‌اند چنانکه قایل گوید بیت خطت
زغبار روی در ریحان کرد یاقوت لبت سپری نبر می دارد و با وجود
آنکه بحکم قلم اصطناع نسخ نسخهٔ حسن میکند چنانکه ظهیر گوید
معزول کی شود در جنت از نیکوی خط زیرا که بر تو ملک ملاحت مقرر است
و چین را از سواد او تفاوت انواع خطوط درج یاقوت محقق میکرد
چنانکه ادیب گوید بیت خط غبار لبت نسخ گشت می ترسم

که ناگهان شود آن نسخ ثلث توقیعات ٭ و حرف گیران لوح
عشق شکل دال خط را بلام تشبیه کرده اند چنانکه عماد فرماید
٭ خط تو که در شان رخت نازل شد ٭ لامیست که بر آیت رحمت
دالیست ٭ و ویرا چهارده صفت در قلم آورده اند ۱ ریحان ۲ سبزه
۳ مهرگیاه ۴ فیروزه ۵ زمرد ۶ مینا ۷ زنگار ۸ زنگاری ۹ پستقی
۱۰ طوطی ۱۱ خضر ۱۲ لام ۱۳ دایره ۱۴ هاله چنانکه ادیب صابر گوید ٭
در دور خط تو هاله انداخت سپهر ٭ تا دایره خط تو بر ماه کشید ٭
قسم دوم آنچه سر فرا گوش آورد و از سیاهی غبار زنگار
که رو بخط خطا دارد و سر بحبش گرفته چنانکه امیر معزی گوید ٭ زلفیان کر
ختن بهم بر آمد رخت ٭ گویی ز حبش سپاهی به شاه آمد ٭ و این نوع را
امرء القیس بعود سوخته نسبت داده در پارسی ترجمه کرده اند ٭
لاله رخ از خت در دل آتش فکند ٭ عود از تو خطت بر سر مجمر آورد ٭
و ابو الفوارس بمشک نسبت کرده و حقیقت این تشبیه از این مقصد

بیت

٭ بنفشه آن خط مشکینم که گوید مورچه ها پای مشک آلوده بر برگ
گل نسرین نهادند و آنکه صحیفه عذار را دو رویه فرا گرفته
و امتیاز موی بناگوش از وی نتوان کرد گرد است که
عارض بر سبیل تجاهل گوید بیت گرد مشک است که
بر گرد قمر بیخته ٭ یا بنفشه است که در دامن گل ریخته ٭
و بسی تر خلق تشبیه خط را به عنبر نسبت داده اند
کما قال ظهیر بیت آمد خط سیاه بلاله رخت ٭
و این نیز منصب است که لالاش عنبر است و عنبر
به پانزده صفت موصوفست چنانکه گفته اند
سنبل عنبر عجوز دود کمند در غراب

قیر مشک تاریکی بنفشه پای خورشید بنفشه

خط آبنوس خط بنفش تشبیه کرده اند چنانک

انوری بنفشه تشبیه کرده است بیت الا از بنفشه

ساخته گل برگ را نقاب * و ز سنبل طپانچه

زده بر روی آفتاب * و از این تشبیهات که ذکر

رفت بنفشه زده صفت با صطلاح عجم است

و سبزه ده بعبارت شاعر عرب چنانک ذکر رفته است

نبات ریحان خضر مشک عنبر عود نیل قیر هاله

لام دال غراب و بعضی نیز بنفشه خط محبوب را

بلباس اهل عبا تشبیه کرده اند و این معنی نیست

عزیز است

پس شاعر درین بیت بحسین کسوت صورت

کرده است که منسوج استاد عشق است و نقاش

زیور حیات کرده قال العطار رحمة الله بیت خوش است

این که در بر فساده * اگر مرد نه بودی در میانه و دلیل بر معنی

مذکور است که این بیت را در مجلس سلطان العاشقین شیخ

مجد الدین البغدادی قوال میخوانند که بیت خوش باخته اند

مرا از آن جامه عشق * گر بنگی خط لسبز بر کنار رخش بود

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ در گلوی مبارک خود کشید

و گفت کر بنگی خط سرخ در کنار بودی * و مراد شیخ قدس سره

ازین خط قتل و شهادت او بود که در مقابله حیات است

چنانکه خامه مشرب او بود بعد از این رباعی گفت رباعی در بحر

محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرق شدن و یا گهر آوردن

کار تو مخاطرت خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

ای که عالم ز تو شیدا شده

خاطر ضعیفان ز تو ... شده

[illegible]

ما که نقش ... بر طاق نهادیم

... بر ... نهادیم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويل للعالم جهل من نفره

بسم الله الرحمن الرحيم

ابجد	**هوز**	**حطي**	**كلمن**
ابو جد آدم في المعصية	الاتبع هواه فنزل من نعيم الجنة	احطت عنه ذنوبه بالاستغفار والتوبة	الا تعلم كلماته فتاب عليه القبول التوبة
سعفص	**قرشت**	**ثخذ**	
اضاق عليه الدنيا لا فاض عليه	اقر بذنوبه ستر عليه	الاخذ من القوت	

ضظغ انجح من وسواس الشيطان بعزيمت لا اله الا الله محمد رسول الله

نقل عن ناسخ

قال عليه السلام نعوذ بالله من

من همقات	**حفات**	**لعات**
رجل يقول ولا يعمل	رجل يظهر المحبت وفي قلبه عداوة	رجل كثير المقال ولا فايده في مقالته

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی زین الفاظ الانام بذکره ونور الحاظ الاجسام بشکره والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله المتکلمین بفیض نواله وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

باب الالف

افتتاح [illegible] وبدایت
ومبتدا و دیباجه ومطلع آغاز کار؛ انتها ونهایت ومنتهی واختتام
وذو... ومختتم ومقطع پایان کار؛ انقلاب وانصراف برگردیدن؛ انقیاد
وامتثال وطاعت واطاعت وخضوع وطوعیت فرمان برداری؛ اعتصام
واستیثاق واستظهار یکی قوت گرفتن؛ اعتراف اقرار کردن؛ احتمال
بار برداشتن؛ افتخار وتفاخر ومفاخرت ومباهاة نازیدن؛ احتراز
واجتناب وتحاشی وتجنب وتنفر پرهیز کردن؛ انتقام کینه خواستن؛
ارتفاع برداشتن وبلند شدن؛ انقطاع وانصرام بریده شدن؛
التماس واقتراح واستدعا وتوقع درخواست کردن؛ التقا بهم رسیدن؛
اتصال ووصل ووصلت ووصال ومواصلت وانتظام والتحاق ولحوق وآمدن

ومقارنت بهم پیوستن؛ افتراق وفرقت ومفارقت ومباعدت وفراق
وانفکاک وهجر وهجران ونی جدایی؛ اقتحام در میان کار در شدن؛ احتقار
حقیر داشتن؛ اتحاد یکانگی؛ اطلاع واشراف ووقوف دانا شدن؛ اعلام
واخبار وانبا [illegible] کردن؛ اختیار واصطفا واجتبا وانتخاب
بهتر چیزی برچیدن؛ ابتهاج وبهجت ومبتهج وحبور وسرور ومسرت
واستبشار وسلوت وتسلیه وغبطت وفرح وارتیاح واستراح وفرح
شادی؛ اخلاص پاک دلی داشتن؛ اشتیاق وشوق وتشوق ونزاع
والتیاع وولوع وغرام واوام وتحنن وتلهف ولهف وتعطش و
عطش وصبوه وصبابه ومیلان وتوقان وعشق وتعشق ومحبت وحب
ووداد وتودد ودوستی وآرزومندی؛ استعانت واستمداد یاری
خواستن؛ اصوات آوازها؛ استصواب طلب صواب کردن؛ استیصال
از بیخ برکردن؛ استحیا شرم داشتن؛ استخدام طلب خدمت کردن؛
استرضا طلب خشنودی کردن؛ استغفار طلب عفو کردن؛ استغنا

بی نیازی، استیلا و قهر غلبه کردن، استیفا تمام فرا ستدن، ابرام
و ایذا و زجر و تعذیب رنجانیدن، املال ملول کردن، ایجاز و اختصار
و اقتصار کوتاه کردن، اخیار و ابرار نیکان، اشرار بدان، اقبال
روآوردن دولت، ادبار برگشتن دولت، انعام و اکرام و احسان و
مجاملت و اصطناع نیکوئی کردن، اشفاق و عاطفت و ترحم و مرحمت و رأفت
مهربانی، اهدا، هدیه فرستادن، اتحاف تحفه فرستادن، اطلاق خلاص
دادن، اجلال تبجیل و تکبیر و تشریف تفخیم و توقیر بزرگ داشتن، املاق
درویشی، اظهار و اعلان آشکارا کردن، اوباش مردمی از هر نوع آمیخته
ارذال فرومایگان، اضعاف خردی را دو چندان کردن، انصار
و اعوان یاوران، اصغاء و استماع گوش کردن، ارسال و ابلاغ و تبلیغ
رسانیدن، آمال و امانی آرزوها، اعلی و اسنی و ارفع بلندتر،
ادنی فروتر و نزدیکتر، اسرع زودتر، اقرب نزدیکتر، اجمل و
احسن و اجود و اخیر بهتر، ایمن و اسعد مبارکتر، اوایل اولها، اوسط

میانها، اواخر آخرها، احراز در پناه آوردن، الفا و نیل و وجدان و مصادفت
یافتن، مصافاة و مخالصت و مصادقت دوستی، وُدّ آرزومندی، اقارب
و اقربا و عشایر و ذوی الارحام خویشان، اکابر و اعالی و کبار و اماجد و
اعزه و اشراف و اعاظم و سادات و رؤسا و صنادید بزرگان
و مهتران، اصاغر و ادانی خردان و فروتران، احصا شمردن،
اعانت و معونت و عون و نصر و نصرة و مظاهرت و مدد یاری
نمودن، افادت فایده رسانیدن، استفادت طلب فایده کردن،
استمالت بخود میل دادن، استقامت راست شدن، ابن پسر، ابنا پسران،
ابناء السبیل راهگذران، اب پدر، آبا پدران، ام مادر، امهات مادران،
اخ برادر، اخوان برادران، اولاد و آل و احفاد و اسباط فرزندان،
اولیا و اخلّا و احبّا و احباب و اخدان دوستان، اعدا
و اعادی و خصام دشمنان، امیر فرمانده، الامرا امیران، ایما
و رمز اشارت، اهلیت و استحقاق شایستگی، افضل فاضلتر، اعلم داناتر،

امجد واشرف واعظم واکبر واجل بزرگتر اعز عزیزتر انشاء وابداع و
اختراع وایجاد واحداث چیزی از نو پیدا کردن ارباب واصحاب
خداوندان انامل سر انگشت افاضت فیض پاشیدن اصناف
وضروب وانواع واجناس وصنوف واسالیب نوعها اختلال
خلل یافتن انفصاح وتبیین وتشریح وبیان روشن کردن ازدیاد
وتزاید وتزید زیاده شدن اوائل اول چیزها اواخر آخر چیزها اوان
وحین هنگام اقل کمتر اکثر بیشتر آلاء ونعماء ونعم نعمتها اوج ودروه
بلندی افلاک وسموات آسمانها انتظام ونظام با نسق شدن
کارها احترام حرمت داشتن احتشام حشمت داشتن ابهت ومهابت
وعظمت وجلالت وشهامت بزرگی اغراض غرضها اعراض روی گردانیدن
ادعیه ودعوات دعاها اثنیه ثناها انبیه نباها اختصاص وخصوصیت
خاص شدن اجابت واستجابت روا کردن انام وخلائق وبرایا وبریه
وورای آفریدگان امارت وولایت امیری کشتار بسیار کردن

انقباب

انقضاب وارتفاع بلند شدن اعلاء بلند کردن اقتدار وقدرت توانایی
انور واوضح وابین روشن تر استظلال والتجاء واعتصام پناه گرفتن
اوامر فرمانها احکام حکمها آصف وزیر سلیمان علیه السلام
اجتماع جمع شدن اعطاف وعواطف مهربانیها الطاف وعوارف
ومکارم نیکوییها اکتساب کسب کردن احیان واوقات وآنات وازمنه
زمانها امداد مدد کردن اخماد ستودن اخماد فرو میرانیدن آتش
اطلال نشانهای سرای ارشاد ودلالت وهدایت راه نمودن
ارادت خواستن ایام ودهور وعصر روزگار اعتبار عبرت گرفتن
آثار نشانها الوف هزاران اعلام ورایات والویه علمها ارواح
جانها اشباح بدنها ارقام رقمها اقلام قلمها اسباب سببها
اطناب واسهاب وبسط سخن دراز کردن اسهاب بسیار گفتن ودر پایان
رفتن ادوار گردشها ادراک دریافتن اعیان مشهوران
اقران همسران اکحل کا ... ابلغ ... نامهای نو اوساط الناس میان

میانه القاب لقبها اقدام پیش شدن اجنحه بالها امن ایمنی ازمه مهارها اجم
ایشان اعدل عادلتر اقیال مهتران لشکر اکفا مانندان صغار بزرگان
اغنیا توانگران اشقیا بدبختان اسرار نهانیها انوار روشنائیها
اطوار وکرات وترات بارها اصداف صدفها اسراف تلف کردن مال
ازهار وانوار شکوفها احادیث والفاظ وکلام وکلمات سخنها
ایمان بگرویدن ایمان سوگندها دستهای رایت ایشان بهابها انفاس
نفسها انفس بزرگ مداد ها نقش مداد که با آن چیزی نویسند افاضل فاضلتران
امام وقدوه پیشوا اقصی دورتر اقضی قاضی تر احیا وعیدها افصح فصیح تر
آیات نشانها ادب دانش اپیش هم احرار آزادان اقطار واکناف
وآفاق ونواحی وحدود وحواشی کنارها اتقیا پرهیزکاران احدیت
یکی بودن اسامی واسمار نامها انبیا ورسل پیغمبران اجر مزد انتفاع
نفع گرفتن ادا بگزارانیدن اراضی زمینها اشجار درختان املاک ملکها
ایجاب ثابت کردن اکراه واجبار وتجبه بزور برکاری داشتن اقتضا تقاضا کردن

آجر باجره دهنده اشهاد گواه گرفتن الیم دردناک اقامت بپای داشتن
ابد الله دولته همیشه دارد خدای دولت اورا اعز الله انصار دولته
عزیز دارد خدای یاری گران دولت اورا ابقاه الله تعالی باقی دارد
خدای تعالی اورا انبته الله تعالی برویاند خدای تعالی اورا احسن الله
احواله نیکو کناد خدای حالهای اورا ادام الله علوه همیشه داراد
خدای بزرگی اورا ایده الله قوت دهد خدای اورا ایضا له این نیز
اورا است الحمد لله سپاس مر خدایرا آمین بکن آنچه خواستیم اکفا و
امثال ونظایر واشباه وانداد واخوات چیزها که با هم مانند باشند
اتباع واشیاع وخدم وحشم وخیل وتوابع پیروان وزیردستان
اسعاف وانجاح روا کردن حاجت اخلاق واعراق وشیم و
سجایا وعادات وسنن خویها وروشها اهبت وعدت ساختگی
استیلا وتسلط وتغلب غلبه کردن پهلوی آسیا وسان
مانند آذر آتش آوا آواز آزخ بالو اروند دجله بغداد ادرستاق

انفخ جمع کردن انذ عددی که معلوم نباشد آباد آفرین معمور وسمور آروغ
بادی که از گلو بر آید اسفرلس بادی آمیغ آمیختن اورنگ تخت شهنشاه
نگار خانه چین آیین سیم آماج نشانه تیر آذین شهر آراستن آسمه آشفته

باب الباء

بر بیابان وبنگو کار بر نیکویی بر گندم بر بها بر رحمت
بلاد شهرها بساط فرش برکت افزونی باسط گشاینده بتول فاطمه زهرا
رضی الله عنها بلاغت خوش سخنی بلوغ رسیدگی بدیع وجدید ومجدد ونو
بیاض سفیدی بیاض و ابیض سفید بطالت بیکاری باطل بیکار بیع فروختن
ابتیاع خریدن بایع فروشنده براءة بیزاری بقا پایندگی
بنیه جثت وکراه بنت دختر بنات دختران ابصار بینایی چشم
بصیر بینای دل بشاشت تازه رویی بلادت وبله وحمق ونخافت وجهل
نادانی بذل بخشش بعد دوری بضاعت کالای بازرگانی بطش وخشم
گرفتن بطن وباطن اندرون بانی بناکننده بنا کلکار برودت خنکی
بقیه سایر آنچه از چیزی باقی بماند برق آتش ابر بشارت مژده دادن

بر یدو فنیح نیک برقع ونقاب روی بند بدو بیابان بدوی بیابانی
باذل وسماح وجواد وسخی وکریم عطا دهنده باغی وجابر وقاسط وظالم ستمکار
باکوره نوباده بخور بوی خوش که بر آتش نهند بروز وخروج بیرون
آمدن بشر مردم بال وقلب دل برد الله مضجعه خنک کناد خدای جای
خوابگاه او را بارک الله فی عمرک زیاده کناد خدای در عمر تو

پهلوی

بنگاه خانه پرنیان جامه ابریشمین با نقش پرند جامه ابریشم
پاده پاسخ جواب پران پروین پرند آور تیغ گوهردار پیلور گوهر فروش
جنگ کردن بیور ده هزار بشیز پول پیش پال اسب پروش نجش
کردن پوزش عذر پیک جغر پلارک تیغ هندی بدرام خرم آراسته
پزرین نام آتش کاویت پاب زن پیچی که مرغ کردانند بر زن محله و
کوی پادافراه عقوبت پلایه نابکار پوشنام پاره آب
وباروی شهر پاره رشوت بیتیاره بلا و چیزی را دشمن داشتن پذیره
پیش باز شدن پیچاره سزنوش

باب التاء

ترشل نامه فرستادن

تهدید و وعید و تخویف ترسانیدن تأدیب ادب آموزانیدن تعلیم علم آموزانیدن
ترغیب و تحریض رغبت دادن تعریف و تحدید شناسا کردانیدن توصیف
چیزی را وصف کردن توزیع و تخصیص بخش کردن تصریح آشکارا کردن
تعریض پوشیده گفتن ترجیح و تفضیل افزونی دادن تحریر و تنمیق و تزبیر
و تسطیر و مشق و کتابت و تعلیق و انتساخ نوشتن تفریس و تفحص و تفتیش باز جستن
تقدیم فرا پیش داشتن تأخیر فرا پس داشتن ترحم و رأفت و رحمت مهربانی
کردن تفرید و تقاعد تقصیر کردن تخمین و ریب و شبهه و شک و ظن و مظنه
گمان بردن تطاول درازدستی تعدی و تجاوز از حد درگذشتن تجاسر و
جسارت و جرأت دلیری کردن تظلّم داد خواستن ترصّد و ترقّب انتظار
کشیدن تقبیل بوسیدن تقبّل قبول کردن تعلّل بهانه جستن تمنّی آرزو بردن ترجّی
امید داشتن تعلّم آموختن تخیّل و تصوّر خیال بستن تصدیع درد سر دادن
تحیّت و سلام و صلوة و تسلیم درود گفتن تباشیر و تخایل و علامات
و اشارات نشانهای پادشاهان تربیت پروردن توفیق موافق کردن تعبّد بندگی آوردن

دخو

٢٧

توصیف وصف کردن ترقّی و ترفّع بلندی جستن تزاید زیاده شدن تفقّد و تعهّد
باز جستن توقّف باز ایستادن تنجیم منجمی کردن تقویم راست کردن تاجر
بازرگان تجارت بازرگانی کردن تجّار بازرگانان تمسّک و تشبّث چنگ
در زدن توابع و لواحق و مضافات چیزهای که بچیزی باز خوانند
تحت زیر تصرّف بدست آوردن تسلیم چیزی بکسی گذاشتن تسلّم تصرّف
چیزی کردن توفیر تمام کردن تدبیر از پی کار در شدن و بنده را بعد از
وفات آزاد کردن تقرّب نزدیکی تعلّق آویختگی تخلّف خلاف کردن
تعالی و تعظّم بزرگ شده است تیمّن بکره مبارکی جستن تغمّده الله
بغفرانه بپوشاند او را خدای بآمرزش خود تشییع از پی کسی بیرون شدن
تضییع ضایع کردن تثبیت و امضا و اجرا و تنفیذ روان کردن
تحصیل حاصل کردن تشفّی و تسلّی تفرّج خود را بی غمی داشتن تفکّر و تأمّل
و تعمّق در کاری اندیشه کردن تکاسل کاهلی کردن تواری و اختفا
در خفا و نهان شدن تعظّم و تکبّر و تجبّر خود را بزرگی داشتن

تواضع و تذلل و تخاضع فروتنی کردن تخلیط و تضریب دو کس را در جنگ
افکندن توبیخ و تفضیح و تعییر سرزنش کردن **پهلوی** تندر آواز
توران ترکستان تخمه و دوده و دوده دمان خاندان تیر تیر کمان
و تیر گشتی و ماه و تیر ماه و ستاره عطارد و فصل خزان تضییع تار تار
و تاریک و رشته تار و مار و ترت و مرت چیزی را تلف کردن دارهم
[illegible]دون تاب طاقت و پیچ در ریسمان و روشنایی تیمار حسرت و غمخوارگی

باب التاء ثبوت برجای ایستادن ثابت جای گیر شده
ثلاث و ثلث سه یک ثمن هشت یک ثمن بها ثمین گران بها ثبت درستی
ثقات و عدول و امنا امینان ثبات و وقار و تمکین برجای بودن
ثوران برانگیختن ثمر میوه و ثمرات و اثمار میوه‌ها ثریا پروین ثقلین آدمیان
آدمیان و پریان ثخن و غلظ و حجم ستبری ثعلب روباه ثقل گرانی
ثانی دویم ثالث سیم ثامن هشتم ثروة توانگری ثغور کناره شهرهای مسلمانان
ثنا ستایش ثابتات و ثوابت ستاره‌های فلک هشتم ثبت الله بر [illegible]

باب الجیم

باب الجیم جلالت و جلال بزرگی جمال زیبائی جناب و ساحت پهلوی
سرای جمعیت فراهم آمدن جبهه و جبین پیشانی جامع فراهم آورنده جمهور کل همه
جنایت و جرم و معصیت گناه جانی و مجرم و عاصی گناه کار جانی جفاکار
جالینوس نام طبیبی است جاده و ره راست جاریه کنیزک و کشتی جرعه [illegible]
جرأت دلیری جنین بچه در شکم مادر جنون دیوانگی جنیبه نیکو جلیل بزرگ
جلادت چابکی جور و جفا بیداد جنود افواج جبرئیل و [illegible] بسیار
جدیر و حقیق سزاوار جمع الله شمله فراهم آورد خدای پراکندگی او را [illegible]
جبروت بزرگی او جواب الاحمق سکوت جواب نادان خ[illegible]
جهت کو مرسیت سرخ کبود رنگ چکاوک سپهر چرخ چرخ آسمان کمان
و چرخ که زنان ریسند چاپلوسی فریبنده جک قباله جنبل صندل جماع
کدوی بر آب جهیدن خرامیدن جنبیدن ستیزه کردن **باب الحاء**
حرم شیاری حاشیه و ناحیه و حد کناره حراست و حمایت و محافظت نگاه
داشتن حاذق دانا زیرک حلیه آرایش حکمت دانش حبیب و محبوب و معشوق دوست

خالی آراسته حیط زیردست خیز جای حیوه زندگانی حلال کشتنی
حکیم دانا حکما دانایان حادثه بلای نو حوادث بلاهای نو حسّاد حسود دال
حقوق حقها حج حجتها حبذا چه نیکست حامل باربردار حلیم بردبار حصول حاصل
شدن حریف هم پیشه حُرقت سوزش حاشا سزاست حشیش گیاه
خشک حِل حلال بودن حرمت حرام بودن حشو سخن زیاده حشر برخاستن
حور زنان کنیزک بهشت حور کنیزکان بهشت حِسّ دریافتن حکّام حاکمان
حوزه جمع کردن حراثت برزگری حفظ الله نگاه دارد خدای او را
حرز تعویذ نوشته او را **باب الخاء** خجالت شرمساری خیابت
درو بایع حوض درکاری شدن خوف خشیت ترسیدن خلافت
بجای کسی بپادشاهی نشستن خفیه پنهان خلود جاوید شدن خائن
خیانت کننده خدیعت فریفتن خسیف بایر خیاط درزی خرافت
بیعقلی از پیری خالق آفریدگار خلف فرزند شایسته خمول گمنام
شدن خدام خادمان خواتین خاتونان خافقین دو کناره جهان خضرم خرّم

فروتنی

فروتنی کردن خواص خاصگیان خمس پنجیک خاطر آنچه در دل آید خطاب و
مخاطبه و مشافهه سخن روی باروی گفتن خواقین و سلاطین خلفا و ملوک
پادشاهان خطیب خطبه گوی خطبا خطیبان خیر بهتر اخیار بهتران خالص پاک
خلاص و نجات رهایی خلد الله ملکه جاوید داراد خدای پادشاهی او را
ختم بالخیر والظفر ختم کرده شود بنیکویی و فیروزی **پهلوی** خج و اخ
ضد و مخالف خرج لاله خروس و تیزی طاقها خاد ذوق پرشکر خنور
سفالینها خاور مشرق خزالی کرمطنجی خنیاگر مطرب خم آهن سیگی
سیاه آتش سرخ خامه قلم و رنگ خوراب زرناب خور آفتاب

باب الدال

دعوت و دعا خواندن داعی خواهنده دقیقه سخن
باریک دوام همیشگی دایم همیشه دفعه یکبار دیانت راستی دمع آب
چشم درایت و کیاست زیرکی دنی ناکس دار السلطنه تختگاه دلایل
دلیلها دثار و شعار جامه آرایش درجه پایه درجات پایها درس
آموزانیدن دامت حشمته دور گردش دوحه درخت بزرگ

دَین وام دُوَل فرود دار فنا این جهان دار بقا آن جهان دا جای
پای وجنبنده دال رهنمای دلال نازکردن دمّرهم الله هلاک کرد
ایشان را دیولاخ جای دور از آبادانی دروا بیمار دانیس همانا درخش صاعقه
درفش عَلَم درفشان روشن دیهیم تاج مرصع دژم غمگین دادار خدای تعالی
داور حکم دو چار بهم رسیدن دغا قلب **باب الذال** ذمه وعهد زنهار
ذَرور داروی چشم ذم نکوهش ذمیمه ناپسندیده ذوق چشیدن
ذخیره مال نهادنی ذهن وذکا زیرکی ذبول پژمردگی ذراع گز ذکر یاد
کردن ذل ذهاب رفتن ذبح کشتن ذلت و مذلت و ذل خواری ذره
مورچه ذرت برکاته پاینده باد برکتهای او ذوات خداوندان چیزها
ذوابه گیسو ذباب مگس ذوبان گداختن ذریعه وسیله دست آویز ذریه
فرزندان **باب الراء** ریاست مهتری رهن گرو کردن راهن گرو
کننده رهین گرو شده رَوع و منع و کفت منع کردن رکیک ضعیف رجم سنگسار کردن
رقیه افسون راوی روایت کننده رحیل روان شدن کاروان رفیع عالی رعایا رعیتها

بلند رمیم استخوان پوسیده رضا و رضوان خشنودی ریاضت رام کردن
رجوع و مرجعت و معاودت و عود بازگشتن رجعت و خوار روا بودن رطوبت تری
رفیق چرب نرمی رؤیت دیدار رؤیا خواب رفیق همراه راجل پیاده راتبه
مرواری خنده رقیب نگاهبان رجا امید وار رعونت رعنائی رقیق تنک
رسالت پیغام گزاردن ربع مسکون جای حیوان از زمین رایت علم
رقیت بندگی رأی اندیشه رفع برداشتن رطب تر رشحه ریزه آب
رقوم وارقام خطها ریاض مرغزارها رقبه گردن رب پروردگار
رشد و رشاد راه راست یافتن رایج شهروان رأس المال سرمایه
رضی الله عنه خشنود باد خدای از او رفع الله شأنه بلند گرداند خدای کار او را
رحمه الله بیامرزد خدای او را رب یسّر ولا تعسّر وتمم بالخیر
بار خدایا آسان کن دشوار مکن و تمام کن به نیکوئی **پهلوی** رخشان روشن
رخش اسب رستم رنگ نخجیر و مکر و حیله ریو مکر رام فرمانبردار رود
جان رود رود آب ونیز آلت موسیقی راد جوانمرد **باب الزاء**

زعیم مهتر زعم گمان زرع کشت زین و زینت آرایش زلّت گناه زاویه کنج
گوشه خانه زوایا و ارکان گوشها زفرات اندوهها زهد و تقوی و ورع
پرهیزگاری زهومت ناخوشی آب زبده و نقاوه و خلاصه بهتر چیزی
زهرا زن سفید پوست زاده الله زیاده کناد خدای او را زید قدره
زیاده باد مرتبه او **پهلوی** زال پیر زن و پدر رستم زفت سطبر و بخیل
زند و پازند نام کتاب گبران زاوش ستاره مشتری زیب آرایش
زغن موشگیر **باب السین** سفاهت نادانی و خنک سبکی
سواد سیاهی سخط و غضب و غیظ خشم سلب ربودن سعید و مسعود نیکبخت
سنت و سیرت و طریقت و مذهب راه و روش مرکب سلوک و سیر راه
یافتن سکون آرمیدن سدید راست ستر پرده سیل آب روان
سؤال و مسئلت پرسیدن سفینه کشتی سائل سؤال کننده سارق
دزد سهم گنجه سرادق سراپرده سجل نوشته سلطنت و سلطان تسلط
مسلط شدن سقیم بیمار سلیم و صحیح تندرست سعود ستاره سعد

بدی

٣١

سابق و مقدم رونده سایق روان کننده سبحان نام شاعریست سیاح
جهان گشته سائر باقی و روان سنن راهها سکان ساکنان سکینه آرامش
سلف پیش گذشته سلاله فرزند سلک و سمط رشته جواهر سنی بلند سجیه خوی
سم زهر سموم زهرها سده و عتبه آستانه سقی الله ثراه آب دهد
خدای خاک او را سلام الله علیه رحمت خدا بر وی باد سلام علیکم رحمت و سلام بر شما
پهلوی سال سم و مانند سپنج عاریت سپهر آسمان سهی بلند
سپه سالار سمندر مرغیست که در آتش نسوزد سترگ انگشت زرین و سیخ
ستند ستام ساخت مرکب ستودن گرستان گرامی جودان سپنته لعنت
سروش فرشته **باب الشین** شطارت چالاکی شرارت بدخویی
شقاوت بدبختی شقی بدبخت شریک انباز شکوه و شکایت گله کردن شعبه
رشتی شباب جوانی شیب پیری شیخوخه پیری شرب و شراب آشامیدن
شمایل خویها شامل و شمیل فرا رسنده شائع و مستفیض آشکارا شجن اندوه
شوب آمیختن شائبه آمیخته شروع در کاری شدن شعور دانایی شرف

بزرگی شاهد گواه شهید گواه کشته بناحق شریر بدکار شریر بدنی شافی
شفا دهنده شماتت شادکامی شارع راه روشن شیمه و سجیه خوی شفاه الله
شفا دهد خدای او را شید الله ارکان دولته افراخته دارد خدای
پناهها ی دولت او را **پهلوی** شاداب رازه شنگ و شکل
دزد و طرار شرنگ زهر شمن بت پرست شکوه نازش **باب الصاد**
صامت خاموش صایب با صواب صریح آشکارا صحایف نامها صفحا رویها
صحاری صحراها صحاف کتاب فروش صدمت و صولت حمله صعود بالا
شدن صمیم خالص صدر سینه و مهتر و بالا دست و اول چیزی صلاح
نیکویی صداق کابین صناع پیشه وران صایغ زرگر صلابت محکمی صله
عطا صفیر بانگ مرغ صداع درد سر صره همیان صیانت نگاه داشتن
صاحب یار و مهتر صولجان چوگان صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدای بروی
و درود دهاد **باب الضاد** ضمان پایندانی ضیافت مهمانی
ضمیر آنچه در دل بود ضیاع اسباب ضراعت و تضرع زاری ضبط

تقضب و عضب و قطع و قرض و قص و حسم بریدن قیام قیمت کننده قطاع الطریق
راه زنان قدوم و مقدم باز آمدن از سفر قبض گرفتن قرائت خواندن
قرآن قران بهم رسیدن قرین همنشین قرن شاخ قلب برگردیدن
قبر گور قول و مقال گفتار قایل گوینده قال گفت قابل قبول کننده قاتل
کشنده قشر و جلد پوست قرة العین خنکی چشم قافله کاروان حج
قوافل کاروانها قنینه کجین قراب دنیام علاف شمشیر **باب**
الکاف کرامت بزرگی کفالت پایندانی کائنات آفرینش کثرت
بسیاری کلفت رنج کیفیت چگونگی کسر شکستن کسور خوردها [illegible]
کاهل کشف پرده برداشتن کریه زشت کربت رنج و غم کی داغ
کفایت بسنده کثرهم الله بسیار سازد ایشانرا خدای کرم الله
وجهه گرامی کند خدای ذات او را **پهلوی** کاژ احول کاج [illegible]
کاشکی کاشکی کبت زشت کاخ کوشک کفیده از هم باز شده کرد پهلوان
کی پادشاه کوکنار خشخاش کیمیا پشیمانی کده گام و چوبی که بکلید دان آرند

چون درخواهند که در بند نه کنند در پهلوان کربز دانا کشاورزی دهقانی
کوس طبل بزرگ شادمان کام مراد و کام دهان گیتی عالم گاه وقت
و تخت کاشانه خانه زمستانی **باب اللام** لباعت چابکی
لوم ملامت کردن لمح نگریستن لمس بسودن لحن گلبن لطم طپانچه
لغو لهو و لعب بازی لجه دریا لجاج ستیزه لطیف نازک لقاء
ملتقی دیدار لص دزد لیس نیست لایح روشن لئیم ناکس لکنت گنگی
زبان لیست نرمی لمیت کاشکی لعل شاید لعنت نفرین لذیذ خوش مزه
لهلوبی لکن شمعدان لادن عنبر سوختنی **باب المیم**
مبارک و میمون خجسته متابع و تابع مقلد و مقتدی پی رو مثال حکم
و مانند مجید بزرگ مجنون دیوانه مطالعه و ملاحظه بهم نگریستن مباحثه
و مجادله باهم بحث کردن مقدم فراپیش داشته مؤخر فراپس داشته
معطر و مروح و مطیب خوش بوی مزین و محلی و موشح آراسته مستقیم راست
شده متعذر و متعسر دشوار مستغنی بی نیازی مشکلات و معضلات چیزی

مشکل

مشکل مذنب و مجرم و جانی و خاطی و عاصی گنه کار محامد و محاسن مناقب و محامد
نیکوییها و ستایشها منشی نامه نویس مأمور فرموده محب دوست مخلص
پاک دل مشتاق شاکوی مشتاق و ملهوف آرزومند مضطر بیچاره مقهور
و مغلوب شکسته شده موقوف و مقید بازداشته شده مکتوب نامه
مکتوب الیه کسی که بوی نامه نویسند معصوم پاک از گناه مدعی دعوی کننده
مدعی علیه کسی که بروی دعوی کنند موجود هست شده معدوم نیست
شده ماضی گذشته مستقبل آینده مرام و مقصود و مراد و مطلوب چیزی که
بجویند مربی پرورنده مربی پرورده مقدم و قدوم باز
آمدن از سفر معول اعتماد کرده شده مرجع و مآل و مآب متوسل جای
بازگشت منشور کاغذ نوشته و پراگنده مقفل و ملثم پوشیده شده
مسئول و ملتمس درخواسته مصون و محفوظ و محروس نگاه داشته مبنی
و مبتنی بنا کرده منبی خبر دهنده ماده و عنصر اصل چیزی محیط و شامل
و مشتمل و حاوی و محتوی گرد چیزی در آمده مبسوط و ممهد گسترده مخلد

و موبد همیشه مرتب ترتیب کرده
متجاسر دلیری کننده مقرب نزدیک شده
مهد و محفه گهواره منخرط مندرج درمیان چیزی درآمده موصول و
ملحق و مقرون منضم و متصل و ملاحق و مقرون پیوسته مالاکلام چندانکه در
بحث گنجد مؤدی ادا کننده ممالک مملکتها مطهر مطیب پاک
موقف جای ایستادن موجب ثابت کننده مرید خاسته منفک
جدا شده مفارق ورؤسا سرها مقتضی برآمده متابعت و متابع پیرو
گردن منقاد و مطیع فرمان بردار مشکور و محمود و مرضی پسندیده متلقی و متقبل
پیش آینده منشا جای پیدا شدن منبع سرچشمه مرفوع برداشته
معروض عرضه داشته نیز روش میامن خجستگیها مطاوی پیچیدها مختفی و مخفی
آشکارا متعرض بکار مشغول شونده مخلص دوست یکدل متمحض خالص شده
مخالصت و مصادقت دوستی مبعوث و منبعث برانگیخته شده متوجه
روی آورده مستظهر و مستوثق امیدوار مجلس جای نشستن معتقد اعتقاد کننده
معالم نشانها معالی بزرگیها مشام دماغ ممدود کشیده متحرز پناهی بازرنده

دلم

۵۴

و مقراض آن مسیح و مسیحا عیسی علیه السلام مأمول چیزی که امید دارند مقدر تقدیر
شده میسر آسان شده مرقوم و محرر و مکتوب و مسطور و تحریر کرده شده
مبلغ رساننده مدارج و معارج پایهها مورد جای رسیدن مسکنت مسکینی
مسک مشک منقرض آخر چیزی مخصوص خاص شده مشرف نامور بزرگ شده
ملطفه لطیف شده مضمون و مکنون آنچه پنهان باشد مجدد نو شده محصل و محصول
حاصل شده معظم بزرگ شده مستکثر بسیار وافر تمام متجاوز از حد
گذشته مصدع دردسر دهنده مخدرات و مستورات زنان پرهیزگار
مرغوب پسندیده مرعی نگاه داشته متعزز عزیز کننده متداخل کننده
مستخدم کسی که او را خدمت کنند مغیث و غیاث فریادرس معین یاری کننده
مرشد راهنمای مهبط جای فرود آمدن مخزن گنجینه محیی زنده کننده
مذکر و واعظ و ناصح پند دهنده مواریث میراثها محقق تحقیق کننده
مدقق باریک بین مفید فایده دهنده مستفید فایده گیرنده مبین و ممهد
گستراننده مزین آراینده مجتمع جای جمع شدن مبدع و مخترع نو پیدا کننده

ملجا و ملاذ و معاذ پناه مصالح مصلحتها متقدم پیش رو مضمار میدان
مزیل زایل کننده مرضی بیماران مساح پیماینده مخبر خبر دهنده میسر کننده
مفاخر نازشها مستعان آنکه ازوی یاری خواهند مشهد جای شهادت
متوفی مرده متوی جای خوابگاه محبوس زندانی مستجمع جمع آرنده مؤجل
وام تا وقت معین معجل و ام غیر معین مقر اقرار کننده معترله آنکه نوبی ... اد
کننده مذکور یاد کرده ممجد و د تعریف کرده موصوف وصف کرده مرهون
بکرو کرده مرتهن بکرو گیرنده مثمر میوه دهنده مبطل باطل کننده مشتری
خرنده مبیع آنچه بفروشند مبایعت بهم فروختن موکل وکیل کننده
مقوم قیمت کننده مضروب زده شده مسکوک سکه کرده
مقیم تباه کننده مستاجر باجاره گیرنده موجر باجاره دهنده
مناصفه نیمانیمه کردن مملوک بنده مکاتبه خود را باز خریدن و بهم نامه نوشتن
مفصل جدا کننده منفصل جدا شده متع الله المسلمین بطول بقائه
خورد ار داد خدای مسلمانان را بدرازی عمر او مد الله ظلال جلاله کشیده دارد خدای

خدای سایها بزرگی او را

پهلوی

مانا گویا مند ور غمگین مؤبد
دانشمند گبران ناغ رغبت آبی مدنک دندانه کلید مغل الف
چنبره مندل خطی که عزیمت خوانان کرد خود کشند مل شرابی مقبس کلکته
ملازه بیخ زبان مراغه غلطیدن

باب النون

نصر و عون
یاری کردن ناجی رستگار نبات رستنی نوره ورنیر شکوفه نقاب چکی
نیل زده و زاو نسیج بافته نهج راست نقل و تحویل از جای بجای رفتن
نفل و نافله طاعت افزونی نفاذ روانی نافذ الحکم فرمان روا
نساو نمو بالیدن نفیس گرانمایه نباهت آگاهی ندامت و تاسف پشیمانی

پهلوی

نواسه پسرزاده و دخترزاده ناب خالص نوید خبر آزاد
اصل بهار ناگوار تخمه تباه شدن طعام در معده نیوشه گوش کردن
نیرنگ شعبده بازی

باب الواو

وسم نشان و صمت عیب وسع
قدرت توانایی وزر و بال گناه واجب الوجود خدای تعالی که قد
کرده وقاه الله نگاه دارد خدای او را

باب الهاء

راه راست نمودن هزل سخن ببازی گفتن هالک هلاک شونده هدم و
خراب ویرانی هیهات دور دور است هبوط فرو آمدن
هوی افتادن هابه جنبنده هجو هجا و دشنام و مذمت بد گفتن هوی العوی
اوست قم کمر هو الغر ادیت غز گننده هلمی هیر بدکاهی
کبران هور آفتاب هوش عقل هده حق هفتورنگ هفت برادران
... عقل هیون اشتر جمازه همار همواره **باب اللام**
الف لابد چاره نیست لاجرم هر آینه لا ادری نمیدانم لا ابالی
باک ندارم لایزال و لم یزل همیشه لاحق پیوسته لاشی هیچ چیز
لازم واجب لایعقل معقل لاعب و لاهی بازی گر لاسواه نیست
غیر او لا اله نیست خدای الا الله مگر خدای برحق محمد رسول الله
محمد رسول خداست **باب الیاء** یمین سوگند و دست راست
یسار توانگری و دست چپ بیر آسمان یابس خشک یقین بی شک
یمن خجستگی ینبوع چشمه ینابیع چشمه‌ها یقظه بیداری یتیم

...ی را از کلام قدما استشهاد آورده اما از آن استشهاد
... باسه آن معلوم نمیشود بواسطه آنکه بجز دیک بیت که استشها
... ایراد کنند کیفیت حروف و کمیت حرکات ثلاث ... را تحقیق
شود بنا برین مقدمه درین در تالیف این مجموع شروع رفت
... ض و قوافی و بدائع تا لابد آن دو بعد ... روز ...
اقبال القاب همیون این شهریار صاحبقران ...
... ان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهان ... المستغنی
... العتاب فی الالقاب ظل الله فی الارض ... ال الحق ...
... الاسلام و غیاث المسلمین خلد الله ملکه و دولته ... حاضر
... اشته شد دوستی از جمله اهل براعت و بلاغت التماس کرد که تحقیق
... فرس سرجانه فصل از جمله آن علم اند ورقی چند می باید نوشت
... جمعه کتابی باشد که مرجع شعرا و فاضل ابدال حتاج ...

در مجموعه درج باشد والحق اصحاب نظم و نثر را دستکاری معتبر و
دستور معتمد علیه باشد چون ذکر جمیل آل پادشاه و تیغ [illegible]
عالم نورد کرد ایجاب ملتمس او را زحمت بسیار کشید و از دواوین شعراء
متقدم و دیگر متقدمان این مختصر در لغت فرس جمع کرد و آنچه
متقدمان [illegible] لغت را شاهی با استشهاد آورده اند این بنده کمینه
مجموع آن لغت را آورد امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب
بلاغت گردد ان شاء الله تعالی

باب الالف [illegible] آپا

دهان دره باشد و آن از ملالت و غلبه خواب باشد آسا بمعنی مانند
خمیازه
باشد چنانکه گویند سرآسا و مهرآسا [illegible] رخشنده باشد [illegible]
کلمه ایست مرکب از اندک که آن ثلث باشد و [illegible] که آن [illegible] باشد
[illegible] تفسیر زندست و زند و پازند دو کتابست از آن زردشت
[illegible] دیوانه باشد آوا آواز باشد و مراد [illegible] از آن آمده و این

٣٧
[illegible] گویند [illegible] دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند
[illegible] باج باشد که از ملک بپادشاه فرستند [illegible] فراغت باشد و سراپا
باروا گویند دروا آویخته باشد خارا سنگ صلب باشد که هیچ چیز
بران کار نکند و جنسی از جامهاست که آنرا خارا گویند [illegible] حدیث
دافیانه باشد شغا [illegible] دان باشد فرخا فراخنای چیزی باشد
[illegible] سختی و رنج باشد که بکسی رسد کانا ابله و بی عقل باشد شبگاه
چارپایان باشد و گوسفندان [illegible] دیگر طاق خانه را گویند [illegible] جنسی از
رسپاس است [illegible] فیلسوف دانا باشد [illegible] [illegible]
دانشان دو حکیم بوده اند از یونان [illegible] [illegible] پنداری بود [illegible] فال
نیک بود [illegible] فال بد بود [illegible] پدر پدر یا پدر مادر بود والا بزرگ بود
بقدر و بلند همت [illegible] گم شده باشد چنانکه گویند و بد کرد [illegible] در
[illegible] چیزی باشد پیدا و روشن شکیبا صبور و آرمیده باشد

کیمیا ناطف باشد که آنرا جوزی گویند چلیپا صلیب باشد که ترسایان دارند
کیانا مثل کیانا باشد که معنی چهار طبائع دارد نغوشا مذهبی از مذاهب
گبران مانا مثل مانا باشد و فرق میان ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر از
مانا باشد نوا پنج معنی دارد ۱ توانگری و ساز کارست ۲ سپاه را
۳ ساز خنیاگرانست که آنرا زنند ۴ چهارم پرده ایست از پردهای موسیقی
۵ گروایست که بعربی رهن گویند مثال هر پنج از پنج متقدمان ۱ معزی گوید
آن رفتن و آمدن کجا شد ۰ کاری بنوا چه بینوا شد ۲ فردوسی فرماید ۰ جهان
چون باید بیازی نوا ۰ که تیر از بند کرده رها ۳ منوچهر گوید ۰ نوای تو
ای خوب ترک نوآیین ۰ در آورد در صبر من بینوایی ۴ عنصری گوید ۰
رهی را هوی گر چه بیچند زدم ۰ نوا در حجاز و نوا یافتم ۵ خفاف گوید
بنوا نیست هیچکار مرا ۰ تا دلم نزد زلف او بنواست
شناور باشد آزرم و شرم معروفست کیمیا حیلت باشد بعقل با حیله

باب الباء

[illegible] سیخی باشد که مرغ یا کباب بران بریان کنند
پایاب بن آب باشد ۲ و کم طاقت و توانایی باشد تراب تراویدن
آب و پالایش آن باشد اندک اندک زکاب مداد باشد در دوات
زهاب آنموضع باشد که آب از چشمه بر میجهد شاداب سبز و تازه
و تر باشد تاب چهار معنی دارد اول فروغ و تابش آفتاب و ماه باشد دوم
گرمی و رنج باشد ۳ پیچ که در زلف و رسن افتد ۴ طاقت و توانایی باشد
سیماب جیوه باشد که بعربی زیبق گویند سراب زمین شورستان
باشد که در میانه روز از دور آب نماید شبتاب کرمیست کوچک سبز که
در شب تاریک چون پاره آتش نماید کرداب و کرشاب دوشاب را گویند
[illegible] سخن هیچ پوده و باز مانده آتش را گویند در بن کاسه خاب گویند ناب
خالص باشد و دندان بزرگ فیل و گراز را ناب گویند بوب بساط و فرش باشد
که خانه بدان بیارایند شکوب رنجالیست که از گوز مغز و شیر سازند

وترش باشد زیب نیکویی و زیبایی باشد آسیب چون دو کس
بهم بر سپند و دوش بر دوش هم زنند یا پهلو بر پهلو زدن را آسیب گویند
شیب و نیب سرگشته و مدهوش را گویند وریب کژی باشد
نهیب ترس و بیم باشد فریب عشوه باشد نکیب بمعنی پیچ
آید و کیب پیچیده است مثال [illegible] زوند پهلو بر هم سپهر و قد
شاه، کبود گشت تن آسمان از آن آسیب غژب دانهٔ انگور باشد
فرسب چوب بزرگ باشد که بام خانه بدان پوشانند کب
اندرون زنخ باشد یعنی اطراف دهان ملب زن فاحشه باشد
باب التاء کافت شهریست در ماوراء النهر کلات دری بوده
بر پشته یا قلعهٔ خراب لت لخت بود یعنی عمود آلت جنگ [illegible] دیگر
باشد گویند لت لت بت آهار را جولاهه باشد و بتازی نیز آهار را
بت میگویند کت تختی بود که پادشاهان هند بر آنجا نشینند [illegible]

مردم

۳۹

مردم ابله را گویند زت تهی باشد از پوشش خطی یعنی برهنه خرتوت [illegible] پر و حرف
باشد جنبوت حشو میان بالش و لحاف باشد کب [illegible] نکس باشد
الجخت طمع باشد الفخت چیزی اندوختن باشد لخ عمودی باشد که در جنگ
بکار برند ملخت چرم موزه و کفش باشد [illegible] بار و پنبه و [illegible]
باشد آهخت یعنی تیغ برکشید و همچنین تیغ و کارد و غیره برکشیدن باشد
برهخت یعنی آنرا ادب کرد و بر کسی را ادب کردن باشد فرت تاب و جای
باشد ترت و مرت پراکنده و زیان آمده باشد [illegible] جزیره را
گویند که در میان دریا باشد [illegible] چیزی باشد بپای چسپیده
جمست گوهری باشد از گوهرهای که رنگ کبود دارد [illegible] باشد و [illegible]
زنند از گوهرهای قیمتی [illegible] بمعنی تباه باشد کبت زنبور باشد
[illegible] پردهٔ عنکبوت باشد [illegible] کوتاه و بازی کیان را گویند
[illegible] بتی بود که پیکار پایان هند [illegible] بمعنی معاذ الله گویند

که در موضع انکار باشد [illegible] چهار معنی دارد ۱ دام ماهی ۲ جای کرفتن

باشد از انکشت بزرک ۳ نیش ضاد از آن کویند ۴ شمار باشد ترپت

جادویی باشد [illegible] زشت باشد رپت رسته باشد یعنی ضعف

که برکشند [illegible] چالاک باشد اپنت سرین باشد بحت خر را

بکویند که بیکبار از هیچ برکنده باشند خشت معصره باشد یعنی جای که

دران انکور بپای زنند تا شیره از ان بکیرند زردشت و زرادشت و زردهشت

یکیست برزین اما مانند در ملت ابرهیم علیه السلام رفت بخیل و

هیچ باشد کشفت پریشان کردن باشد و کشفته پریشان باشد خمیده و

خمیده باشد کفت و کفته ترکیده باشد [illegible] کرم سده باشد

زربفت جامه را کویند که از زر و ابریشم بافته باشند [illegible] فربه

بغایت باشد شکفت عجب باشد [illegible] جرم باشد که کسی را بدان بکیرند

[illegible] تاج شرک باشد و ان کلاهی است که بر اطراف که

آفتاب کرد و آن را آفتاب کردد و آنرا در عراق تولکه کویند باباج غارت

باشد غلیواج زغن باشد آباج نشانه تیر باشد کاج سیلی باشد که

بر پس سر مردم زنند کلاج دیکر درختی مشهور است کلاج دیکر بمعنی بالیست

تلاج بانک و مشغله باشد غنج آن پاره کوشت باشد که بر سر خروس است

کوج جغد باشد که در ویرانها باشد لوج احول باشد لوج قومی اند

از ترکمان عظیم بی عقل باشند اخشیج ضد باشد و چهار طبایع را

بدان سبب اخشیجان کویند که هر چهار ضد یکدیکرند کالنج انکشت

کوچک باشد که بعربی آنرا خنصر کویند غلغلج دغدغه باشد و آن

خاریدن باشد که کسی را بغل یا زیر پای بخارند و او بخنده در افتد کیج احمق و

سرکشته باشد و معجب و خویشتن بین را نیز کویند بانیج ریسمانی را

کویند که روز نوروز از بام در آویزند تا بر آن نشینند و در هوا آیند

و روند و در جنر اسپان کاز کویند و در کرمان آنرا کواجو کویند و در صفاهان

خنجل گویند وادج جای باشد که انگور ریسته باشد درنج آسمانه خانه باشد
رسیج ساز کارها باشد آنج قلابی بود آهنین بسر چوبی که کاهدان
بدان یخ در یخچال اندازند لج لگد باشد نج نام راوی رودکی است
ریج رایت کردن علم یا نیزه باشد یا چیزی که بدان ماند نج
اندرون دهان باشد غارج چیزی سیکوج باشد و خارجی شبای باشد
که در صبوح خورند نباخ شخصی که دو زن داشته باشد آنرا اناغج
گویند کولانج حلوایی باشد که آنرا لالابر گویند بخج چیزی را گویند
که بر زمین پهن شده باشد فرخج صورتی باشد عظیم زشت
کلنج چرک باشد که بر دست و پای وجا نشیند لخ زاج سیاه
باشد که بدان مداد کنند و برگهای سیاه نج گیاهی باشد
که خاک بدان روبند مثل جاروب ارج قدر و قیمت و بهای باشد
مرج مرز باشد غنج شمشیر آبدار باشد برنج گرانی و ثقلی باشد که در خواب

برمردم

ای بوات یا کبکج هو

بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس خوانند لنج لب شتر و آب شعر را گویند که
از بینی رود و کسی را که بخشم رود گویند لنج فرو کرده است صنج خربزه
نارسیده باشد نیج کسی باشد که در وقت سخن گفتن آب از دهان برود غنج
زنبور سرخ باشد فلج علق در باشد عاسج کوهی باشد که آنرا اشوال کش
کلج سبد گربانان باشد که بدان بلندی گشند نج نم باشد
پیچ و پیچه نقبی باشد که در زیر زمین کنده باشند چون خانه تریج
راه باریک دشوار باشد آکنج امعاء گوسفند را گویند که بگوشت
و پیاز و غیره آگنده باشند آلفج اندوختن باشد فرهنج ادب و عقل باشد
نهنج ماری باشد که در باغها گردد هیچ گزند نکند سانج مرغکی باشد
کوچک بمعنی کشیدن باشد شغانج پاره آهن باشد سوراخ
بسیار در آن که زرگران بدان زر کشند تا باریک شود تنج پیچیدن
فراهم افتادن باشد غنج کرشمه و ناز باشد خنج نعمت و ناز و طرب باشد

دفینه باشد و گنج شایگان دفینه باشد و گنج باد آورده پرده بیست از
پردهای موسیقی و گویند گنجی باشد که بزحمت بدست آید سپنج عاریت باشد
کسنج گوشه باشد منج مگس انگبین باشد نبج ده خایه باشد نغج
بیرون رخ را گویند فرنج گرداگرد دهان باشد آرنج بندگاه دست باشد
میان ساعد و بازو لنج چیزی از جای بیرون کشیده باشد غنج
نغج سرین مردم و حیوانات باشد زونج عصب و روده گوسفند باشد
که در هم نوردند و در صفاهان آنرا اسپار خوانند کنج شونیز باشد
اوج بلندی باشد باب الخاء تخ درخت سخت که آنرا
بسوزانند دروخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته باشد و بصحت آمده
پرشخ چوبها باشد که بدان بام خانه پوشانند و سرش از قرب بیرون آمده
باشد کاخ کوشک شاخ زر و سیم ناسره باشد و مردم دورویی
و دل همت را نیز گویند [illegible] کینه باشد که سپاهیان شانزد هر چیزی

باشد که دودی بکنبد شند منقار مرغ باشد [illegible] سخن بیهوده باشد
زغند چیزی گندیده باشد فغند جستن باشد فغند
پرچین دیوار باشد فرکند راهگذر سیل باشد که کنده شده باشد
نوند پیک و خبر رسان باشد سپند اسپ زرده باشد
باکند یاقوت باشد زغند چیزی باشد مانند لبلاب که بر
درخت بپیچد تا خشک شود کلوند مرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه
بکنی فرستند از جوز و انجیر کنند [illegible] باشد سرخفته که بزرگرا
دارند لند آلت تناسل باشد [illegible] غمگین و پژمرده باشد آکند
راهگذر سیل باشد تنذخوز همچنانکه یعنی اباغند تند و خوند
همچنانکه ترت و مرت و تار و مار مثال از سیل خبر حادثه اعدای ایشان را
شد خان و مان خسته بکردار آکند ور تند باد قهر فنا جمله شد و خوند
از صرصر فنا همه گشتند تار و مار [illegible] تندرست و شاد و خرم باشد
[illegible] جامه باشد که در جنگ پوشند مثل قبای قز و پنبه آگنده بود

تراوذ چوبی باشد که در پس در اندازند جهة محکمی غند جمعی را گویند انبوه که
گرد شده باشند اغند پنبه زده باشد سند ولایتی است
مشهور سند دیگر حرامزاده باشد زاوذ زمینی باشد پشته
فراز و نشیب و چون آنرا مانندی نیست مثال نیاورد جند کل و لجم
باشد اورند و اورد جنگ و مبارزت باشد نرد تنه درخت باشد
اورمزد نام مشتریست فرزد سبزه باشد در میان آب رسته
سبز باشد میزد مجلس بزم و عشرت باشد کبد سریشم
باشد که بدان چیزها الصاق کنند غند زنی باشد که او را شوهر دیگر
بشوهر دهند و دوشیزه نباشد بدکند رشوت باشد جغد کوف باشد
که کوا نها کرده

باب الذال

آباذ معمور باشد آمذ دیگر
آفرین باشد بالاذ جنیبتی باشد که پیش پادشاهان کشند
زغن باشد که آنرا مردار خوار گویند [illegible] بلیاد باشد [illegible] اصل و
نسب باشد داذ عطا باشد جکاذ سرکوه باشد [illegible] دیگر میان باشد

روذ

روذ نکاذ کسی را گویند که اصلع باشد که بر میان سر موی نداشته باشد
مرواذ معبر باشد راذ کریم باشد ساذ و ساده بیک معنی است
بیجاذ و بیجاده کهربا باشد غوشاذ شبکاه گوسفندان و گاوان
باشد نهاذ دیبایی باشد تنک و نرم بهاذ پیچم و آمیخ باشد
[illegible] دیگر دیواری باشد که چینه بر هم نهاده باشند دیسناذ بسیار باشد
[illegible] بیهوده باشد پوذ سوخته که آتش بدان زنند بیهوذ چنان باشد که نزد کاشته
سوختن و جایی که از تپش آتش زرد گردد گویند به بیهوده جشوذ شاخی باشد
البزه که بر پرانند شخوذ بمعنی آن باشد که ناخن ریش کرده شخوذن ناخن
ریش کردن باشد شوذ بمعنی شد گویند غنوذ بمعنی خفت باشد فنوذ
فریفته و غره شده باشد گویند بعنوذ یعنی [illegible] شد
دیار رسید فلخوذ پنبه دانه باشد درازروذ ماوراء النهر را گویند
[illegible] یعنی رخنه در انداخت و نشان کرد بسر انگشت یا ناخن خلنذ
چیزی در جای گرفتن باشد نارشل [illegible] جو سبز باشد شمیذ و شمیذه

پهوش باشد شبلید گلی زرد و پت مخند بمعنی بخسپند باشد کفید وکفت
بمعنی ترکیدن باشد زاید بمعنی پیچیدن باشد کراید بمعنی کاشتن باشد
خاید بمعنی خاییدن باشد نهارند چنان باشد که گویی ترسیده باشند
آن که شطرنج و نرد در بازد گویند باشد فلخند پنبه زدن باشد
شید آفتاب باشد ناهید زهره را گویند نوند مژده باشد
نوند نوان باشد وند کم شده را گویند زند دانا و حکیم و بخرد باشد
برارد و زید پیک معنی اند سپهبد سپهسالار لشکر باشد گنجبد
خزینه دار را گویند که زر و سیم و جواهر بدان سپارند موبد عالم باشد
وآنکس که روایت حکایتها از آن کنند بخند نیم آهنگران باشد
فرپند بمعنی فربه ساید آید باربد مطرب خسرو پرویز بوده است
سیربد قاضی جهودان باشد باب الراء [illegible] بتخانه باشد
سار سار باشد بالار فرسب باشد که خانه را بدان پوشانند
تار تاریک باشد تار دیگر تارک باشد شمشاد شمشاد باشد [illegible] معصره

باشد که انگور در آنجا افشارند خشکار استقصا و تفحص بلیغ باشد دادار
نام خدای عز و جل است آوار سیم باشد شاکار بیگار باشد که بی مزد
کسی را در کار دارند اوار چیزی نیکو فنه ور دل باشد فروار خانه
زمستان باشد پتار سناو باشد که در آب کنند ناهار ناشتا
باشد نهار بسیار باشد زغار بانگ و نعره باشد هنجار راه باشد
گرار حوصله مرغ باشد پشنار آبی باشد اندک که کشتی در آن نگیرد
پیار آن آهن باشد که زمین بدان بشکافند زوار آنکس را گویند که خدمت
مجبوسان کند شیار زمین که بآهن شکافته باشد شخار قلیه باشد
که کازران بدان جامه شویند آغار چیزی در جایی پرشتن باشد
آهار شور باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد نوار دسته باشد
پهن که بر خیمه دوزند نهار کاهش و گذارش باشد هار رشته مروارید
باشد شدکار زمینی باشد که بسیار کرده باشند و تخم انداخته
کسپار کاهلی باشد آمار استقصا باشد شهریار پادشاه را گویند

قمر در خانه
دبستان [illegible]
[illegible]

کردگار حق تعالی را گویند پیکدار قاصدی را گویند که به تعجیل جایی رود و در
منزل از برای آن اسپی بسته باشند که چون برسد بر نشیند و بدود و
و بزبان ترک او را ایام گویند کوکنار خشخاش باشد بهتار زینا یعنی
بهمان و فلان باشد سنگسار رجم کردن باشد مشمار شیشه آب بیمار باشد
که بطبیب نمایند سوپار جانوریست مثل راسو اندک مایه از آن بزرگتر
آنرا تیار ضب گویند ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن دستیار
مدد و معاون باشد گوار سبدی باشد که بدان میوه و غیره کشند
فیادار شغل و کار باشد ژوغار نام مغیست خشنسار مرغیست آبی که
کون خرانبار جمع شدن باشد در کاری زنپکار میلی باشد که از بهر نشان
و سنگ بر سر راه نهند دخشور معنبر را گویند لکور بخیل و رفت باشد یکور
مندور غمناک و اندوهگین باشد خنور آلت خانه باشد چون
خنبره سفالینه و آبگینه کنور کندو باشد و آن چیزی باشد در از که غله در آن
کنند از گل و سرگین ساخته سور عروسی و جشن را گویند که در آن شادی کنند

رخور شریک و انباز باشد سور آفتاب باشد تندر و تیدر رعد باشد
شور آشوب را گویند و چیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد چنانکه گویند شوریده
شده است سپنکور پیاله فقاعیان باشد که فقاع در آن چشند پیمند و
پیمند باشد که در آتش باشد دفور تهو باشد بیر جامه خواب باشد
تیر هفت معنی دارد ۱ تیر که از کمان اندازند ۲ تیره باشد یعنی تاریک
۳ نامیست از نامهای عطارد ۴ تیر کشتی است ۵ نام ماهی است
از ماههای پارسیان ۶ نصیب است ۷ فصل خزانست فرز خوب
و نیکو باشد زریر گیاهی زرد باشد و گویند زرد چوبه است
خنجیر بوی دود و چربی باشد چون گدازند آزیر زیرک و دانا و هنر
باشد کفشیر آلات مسینه و رونیه که از آن لحام در سیم اندازند تا
محکم شود دستیر بحرکت مجهول شده رسنگ سیم باشد بادپر چوبی باشد که
از برای احکام در پشت دیوار نهند کویر زمین شوره باشد شکر شکار باشد
گرگر نامیست از نامهای حق تعالی خاور مغرب باشد افسر تاج باشد

برکر حلیتی باشد مرصع که ملوک فرس در گردن می‌انداختند خترطالع باشد
وفال اختر دیگر ستاره را گویند سپهر اقبال باشد زاور زهره و یارا
باشد بیکر قالب هر چیزی را گویند ژاغر حوصله مرغ باشد
اندر برادرزاده باشد و خواهرزاده را نیز گویند خکر انگشت
افروخته باشد که هنوز زبانه زند کردر زمین‌های پای دامن کوه باشد
آدر یقین باشد کیفر مکافات بدی باشد دیگر ظرفی باشد مثل تغاری
که ماست فروشان شیر در آن کنند اما دیوار آن از دیوار تغار بلندتر
باشد زنبر کلیمی باشد که بدان خاک کشند پرندور شمشیر جوهردار را
گویند سندر پسر اندر باشد یعنی برادر هم پدری دختندر دختر اندر
از مادری دیگر کندآور مرد دلیر مردانه باشد خوالیگر خوانسالار باشد
خنیاگر مطرب را گویند جمره گل و لجم باشد که از آن نتوان گذشت
افشرگر عصار باشد شمر آبگیر و جوی خورد باشد کشور اقلیم باشد
هسیر یخ باشد که در آب نهند کر توان و طاقت بود سپر سیاپانی باشد که

بلم

بر سر کوه از چوب و خاشاک کنند فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد
و اندک اندک در بن کوهها آب مانده شمر میکائیل را گویند زر
سه معنی دارد ۱ ذهب ۲ پیر کهن ۳ نام پدر زال تیور بزبان پهلوی
ده هزار است دهگر جوزا را گویند مناور شهریست نزدیک ختن
فتنبر کسی را گویند که گوید چیزی بسیار دارم و هیچ نداشته باشد
پیمندر و پیمندر پیلی است کدیور روزگار را گویند و دهقان که او را خانه
باشد کدیور خوانند لتنبر کاهل و بسیار خوار باشد کبودر مرغی
آبیست زیستر جوال باشد که کسی جایی نشسته باشد آنرا گویند زیستور
نشین بادغر خانه تابستانی باشد که آنرا بادگیر گویند پیوسته و او را اگی
باد جهد باختر مشرق باشد و اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرض شان
مشرق باشد و چون باختر گویند غرض مغرب داشته باشند و این بنده
از کلام قدما و نسخ متفاوت تفحص و تتبع کرده و تحقیق پیوست بدر شوهر
مادر را گویند ناگر رسنی دور باشد شادغر ولایتست بر کنار

ماوراء النهر و ازان طرف آن ولایت همه ترکست و از میان بیابان ترک اقلیم گرات
و در شادغ همه کس که با پس بافند چنه مادر زن را گویند سر کفشی باشد
از موی و ریسمان بافند زنگر آن باشد که کسی دهان پر باد کند تا کسی دیگر
دست بر دهانش زند چنانکه آن باد از دهانش بیرون جهد زر دبه خانه
باشد مهر دو معنی دارد ۱ دوستی ۲ نام آفتابست سپهر آسمانرا
گویند کبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثل خفتان جدر شتر چهار
ساله باشد

باب الزاء

آغاز اول جزو باشد پراز طران طیور باشد
باز پنج معنی دارد ۱ گشاده چنانکه فلان در بازست ۲ بازوست که
تازی باع ۳ فرق کردن ۴ بمعنی دیگر چنانکه گفته اند باز آورد حکایت
هیچ هیچ ۵ نام مرغیست که ملوک دارند یاز و یازیدن دست بچیزی
دراز کردن باشد و قلاجی که بپمایند آنرا یاز گویند بداز جای آرام و
قرار باشد براز زیبایی باشد نغاز چوبی باشد که نجاران در میان
نهند وقت چوب شکافتن و کفشگران در میان کالبد جواز هاونی باشد
که دران

که دران سپیر گویند خرنواز مرغ شب پره باشد که بروز نتواند پریدن بگماز
شراب را گویند فغیاز شاگردانه باشد که چون استاد کاری کرده باشد
مزدوران خواهند کاناز بن خوشه رطب باشد گراز پنج معنی دارد ۱ خوک نرست
۲ بیلی باشد که برزگران زمین راست کنند ۳ تبشی باشد که از حرارت پیدا
شود و بیشتر زنانرا باشد بوقت زادن ۴ کوزه باشد که میان فراخ
باشد و بیشتر بزرگان آنرا در غلاف دارند ۵ بمعنی خرامیدن و بالیدن
باشد فاز شکافی باشد که در چیزی افتد مثل چوب و دیوار و غیره نهاز
گوسفندی باشد که پیش گله رود و سرور آنرا باستعارت گویند گراز
دیگر چوبی باشد که بدان کلکاو کوبند راست کنند تغوز مرغانرا منقار
و دیگر حیوانات را بیرون دهان باشد توز اندوختن باشد
نوز بمعنی هنوز باشد گروز شادی و طرب باشد شیز پول باشد که
ازمس زنند و خرج کنند جلوز مفید و غماز باشد کاریز جوی آب باشد
که در زیر زمین رود نخیز کمین باشد که بر کسی نشیند نبیز پیچیدن باشد

پالیز خربزه زار و تره زار باشد خیز مخنث باشد میز مهمان باشد و میزبان
مهماندار باشد کبیی دزیر قلعه کهنه باشد گربز مرد زیرک را گویند برز بلندی
و نیرو باشد گرز عمود باشد پروز فراویز جامه را گویند تز مرغکی
کوچک باشد برنگ گنجشک اما کوچکتر از گنجشک و بزبان اصفهانی آنرا
رند گویند لغز عربی است و پارسیان استعمال کنند و آن سخنی باشد پوشیده
ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک را گویند کشورز برزگر را گویند باب الثا
ثا چراغ باشد دباژ بانگ و نعره باشد ژاژ گیاهی باشد که خارها
بسیار دارد و از آن تره دوغ کنند و در صحرا علف شتر باشد
و در بیشتر مواضع آنرا اکنگر گویند و سخن بیهوده را ژاژ گویند غاژ
مردم دهان فراخ را گویند فاژ و فاژه آسا لو یعنی دهان دره
کاژ احول باشد کواژ و کواژه طعنه باشد هاژ متحیر و حقیر باشد ناژ
و نوژ درخت کوش است و گفته اند درخت کاج است فرژ گیاهی
بو و سخت تلخ درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی گویند ژژ عقبه

راگویند

رانیز گویند که راه بر آن باشد کژ ناراست باشد ژ خشم و درشتی باشد گژ
استخوان میان انگور باشد و آنرا نظیری نیست که گفته شود کاژ جغد بود داژ درخت
زشت باب السین آس آسیا باشد پس نگاه داشتن باشد
و پاس بازداران سبب پاسبان گویند که خداوند پاست باس
ترس و بیم باشد برجاس نشانه تیر باشد پرواس بسودن باشد بدست
تا بدانند که زبست یا درشت و برداختن نیز باشد داس آن باشد که
خوشه گندم برند و معروفست و دو سره را داس خوانند بلاس لخت باشد
که آلت جنگست خراس آسیایی باشد که بچهارپایان گردد سپاس
شکرگزاردن باشد بپاس لطیف باشد فرناس غافل و نادان باشد
هراس ترس و بیم باشد آبس عضوی باشد که باد گرفته باشد کماس
کوزه‌ای بود از چوب یا از سفال چنانکه در زیر بغل دریوس آن چوبها را
گویند که در گرد در خانه جهت محکمی نهند بوس بوسه باشد دبس دلوس
از الفاظ اتباع اند چنانکه خراب و یباب و تار و مار و ترت و مرت

کرس دو چیز را گویند که سخت بر هم زنند چنانکه دوش را با دوش و دوش
با پهلو بر پهلو زنند و دیگر آنست که در وقت جنگ زنند همچون چنبی است یا زوبین
پوست گاو بران بسته آوازی عظیم سهمگین دارد لوس و چاپلوس نرد بکنند
بهم و آن بمعنی فریبنده باشد که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد کالوس
ابله باشد کیوس چوب گز باشد ابلیس میدان باشد دیس همتا و مانند باشد
برجیس نام مشتریست کندیس قوس قزح باشد خس خاشاک باشد
بکیس استخوان ... باشد کرس بمعنی معاذ الله باشد زنبر گلوبند باشد
بابس کسی پای بسته باشد از تعلقات نه به بند و نه در مقام خود او را
و نتواند سفر کردن پس کرد اگرد ... باشد بخس بعربی قیمت اندک
پژمرده باشد از غم برش نام مغنیست باب الشین بخاش خبک باشد
خراش کنج خراشیدن باشد و یکی سقط و چیزی اندیشیدن ... زرغاش
خرد باشد که از پوستین ببند ازند غاش کسی را گویند که کسی را ...
دوست دارد نخش معروفست هرش ... باشد پرش چیزی را گویند و دیگر ...

برکند

نیز گویند پالوش کاو نمشوش را گویند لوش کرد ... باشد خیش بمعنی جنگ باشد
خروش بانگی باشد بگریه که ناگاه برآید راوش نام عطاردست روش شده سخت
طمع باشد بیش گوش کردن و شنودن چیزی باشد غوش چوبی است سخت که چنبا
گران زخمه رباب و عود و سازند و سلاح نیز کنند ناموش سرور آب روان
باشد هوش بزبان پهلوی هلاک باشد و هوش دیگر جان باشد دهوش



دیگر خرد باشد مدهوش دیوانه و شیدا باشد نوش عسل باشد
...ش و دیگر بمعنی نوشیدن باشد پلغوش کلیست از جنس سوسن آسمانگون



خوانند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد و رخنه کوچک و آنرا
...گوش نیز گویند خالوش بانگ و مشغله باشد خنده خریش خنده و استهزا
باشد بر کسی عیش بمعنی بسیار و انبوه باشد حدیش کدبانوی خانه باشد
...یش آن سموری باشد که سر از پوستین زبر آورده باشد
و در زیر کشد و ابط ... پوستین ریش چیزی را گویند که از یکدیگر جدا
کرده باشند و بفشانده و پرش صر پیشانی ... باشد فش شبیه و مانند باشد

پرش بندی باشد آهنین که از برای محکمی بر بندند دق در زنند تش تیشه بر
باشد که بدان درخت شکافند کرپش جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پای
دارد و تیز دود و در خانها و ویرانها باشد و آنرا کرپاسه نیز گویند و کربانیان آنرا
کربو خوانند و بتازی حربا و سام ابرص خوانند ش خوش مادرزن را
گویند ترکش تیردان باشد کش پهلو و بغل را گویند خش تیز دویدن باشد اخش
قیمت باشد کشن شادان و نازان باشد غاوشنا آن خاری باشد که از بهر شتر نهند
ستایش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش
پوزش عذر خواستن باشد گرزش تظلم و تشنیع باشد آغالش چنان باشد که کسی را
نادان برکاری تحریص دهد و بدآموزی کند منش همت و بزرگی باشد دهش
عطا دادن باشد کنش مردم بدکار را گویند بش آنجا باشد که آب بر جهد از چشمه
تبش گرمی باشد خنش اسب ستیمت چخش ابتدا کردن کارها باشد خرش دیگر
قوس قزح را گویند آدرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق و سرمایی باشد که
هم هلاک باشد درخش برق باشد خجش چیزی باشد چون بادنجانی بزرگ گلزار کون

مردم گیلان در فرخانه برآید و چون دیده شود و اما در دکنند ولیکن چون ببرید مردم
هلاک شود شخش چیزهای کهنه باشد مثل جامه و پوستین و غیره سخش فرو بردن
باشد از جای خود درخش تابیدن باشد و درخشان تابنده باشد رخش
عکس چیزی باشد ورش علم باشد کفش معروفست باب الغین
و در پارسی ص و ض و ط و ظ و عین نیامده است تاغ هیزمیست کوهی جاغ
معروفست داغ یکی آنست که بر جای نهند و دیگر نشان است راغ زمین دامن
کوه باشد زاغ یکی مرغ سیاه است که منقار آن سرخ باشد و دیگر گوشه کمان
باشد ستاغ اسب بی زین است فراغ باد سرد باشد فراغ دیگر فراخت
باشد کتاغ تار ابریشم باشد ماغ جانوریست که بر روی آب رود ایاغ
قدحی باشد از آن شراب خورند آروغ بادی باشد که از گلو برآید توغ
و تاغ هر دو یکیست سماروغ نباتیست که از جای نمناک برآید چون کنار حمام
و دیوار حمام و در شورستانها و صحراها نیز روید مثل آلوی بزرگ آنچه در صحرا
روید خورند و آنچه در جاهای دیگر روید نخورند جهت آنکه مزاج زهر دارد و بعضی بود

خوانند شوغ وشغه پوستی باشد سخت که بر اندام پدید آید از غایت کارکردن
در دست و پای بیشتر باشد لوغ دوشیدن و آشامیدن باشد گویند
می لوغد یعنی میدوشد و می آشامد ارغ نفتی باشد که از قول و فعل کسی
در دل کسی نشیند آمیغ آمیختن باشد تیغ سه معنی دارد ۱ شمشیر است ۲
وشعاع آفتاب و ماه ۳ تیزی سر کوه زغ فرشی باشد از دوغ بافته
سرغ خوشه انگور باشد بر بار رزغ چیزی باشد راست کرغ
میغ ابر باشد کیغ آبی باشد سپید که بر کنار چشم خشک شود و آنرا
رمص خوانند آمرغ اندکی باشد از چیزی ورغ بندی باشد که در پیش آب
نهند نغنغ تغیر باشد یعنی کیل که بدان غله و چیزه پیمانند وزغ جانوریست که
در آب باشد باب الفاء پای باف جولاه باشد جاف زنی باشد
که هر روز شوی کند کزاف سخن بیهوده و کار بیهوده بندوف
باشد کاف شکاف باشد لاف خویشتن ستایی باشد تلاوف
کسی را گویند که از پلیدیها نپرهیزد کوف وخند و بوم همه یکیست

توف

توف آوازی باشد که در کوه یا جای دیگر کنند که همه آواز بعینه باز آید و تازی
آنرا صدا خوانند تف گرمی باشد خف کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن
ترتیب کنند شندف طبل و دهل باشد غف موی جعد باشد زرف مغاکی
آبی باشد بغایت عمیق شگرف نیکو و با حشمت باشد سرف سرد باشد
گزف قی باشد و بعضی گفته اند که سیم سیاه را این در تربیت باب
الکاف و قاف در فارسی نیامده است باک ترس و بیم باشد چالاک
چابک و جلد باشد ناک آلت نفط است و آن نون و الف و کاف است که در
آخر اسما معنی نعت دهد چنانکه غمناک و بیمناک و جامه زرناک
و خاکی رنگ اک ناک دیگر میکه باشد معشوق جگر سوخته جاک
شکافته باشد خاشاک معروفست کاک مرد باشد کاداک چیزی باشد
میان تهی لاک لک سرخ باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند هباک
تارک سر باشد مغاک گو باشد در زمین یا کوه ذاک تاجی باشد
از گل و از شرعها که در روز عشرت بر سر نهند هنراک کسی باشد که زبان فرو بود

وابلهانرا و ابرانرا نیز گویند **تاک** درخت انگور باشد **کراک** مرغی باشد سیاه و سپید
چند انکه خطافی دمی دراز دارد و بر لب آب نشیند و دم جنباند بزبان گرگانیان
آنرا اسپالالنک گویند و بزبان صفاهانیان عاشه لب جو **ستاک** شاخی
باشد تازه و نو که از بن درخت گل و غیره بروید و ستاک نیز گویند بزبان
معجمه **خاک** چهار دیواری باشد سرگشاده که شبانان گوسفند درانجا کنند
فراک معروفست **عفاک** کنده و ناخوش باشد **ورکاک** مرغ مردارخوار
سُرفاک آواز پای باشد **مغلاک** درویش و حقیر باشد **..ک** طبقی باشد
بر مثال دفی که بقالان ماکولات دران نهند **لوک** بمعنی عیسی و لعل باشد
پوک سوخته باشد که آتش دران زنند **توک** دیگر غله باشد که در زیر خاک
پنهان کنند و خار و خاشاک بر سر آن نهند تا مردم نبینند **بیوک**
عروس باشد و عروسی را بیوکان گویند **خلوک** طره دادن باشد
خشوک حرامزاده باشد **توک** نشانه تیر باشد **نموک** ظرفی باشد بصورت گاو
یا شیر از زر یا نقره یا سفال سازند و بدان شراب خورند **غوک** جغز باشد

که در

که در آب بانگ کند **کابوک** جای مرغ خانگی باشد و زنبیله که از میان خانه در آویزند
تا فاخته و کبوتر درانجا بچه کنند و باستعارت آشیان همه مرغان را کابوک گویند
چکرک مرغکیست مثل گنجشک در صحرا میان درمنه باشد و آنرا بتازی قبره
گویند و اصفهانیان موزه خوانند **آ.ک** کاهو باشد که خواب آرد **کالوک**
مهره گلین باشد در کمان گروهه اندازند **چوک** تغریت باشد **خکلوک**
کسی را گویند که از رنج دست بر سر زانو نهند و فراهم آمده باشد **فراستوک**
پرستوک باشد بتازی خطاف گویند **نکلیک** احول باشد **کیک** مردمک
دیده باشد **..ک** بمعنی وای باشد و بعضی بمعنی وحک گویند اما وحک شعرای پارسی
بمعنی طوبی لک میگویند در مقام دعای نیک و دیگر بمعنی دعای بد آمده است
تارک میان سر باشد **چک** قباله باشد **پوشک** پوشک گربه باشد
..ک بهبه باشد **جبک** خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا بمیرد **فلک**
تیری باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و پارسیان شتری پیلک گویند
ذرک دستارچه باشد **خجک** خاری باشد سخت که خشک شده باشد

کرنگ و شکار و پیشزر هر سه یک معنی دارد و سنگک نکک باشد تک و تک رعنایی
و بی هنری باشد شرنگ ربابی باشد چهار رود و بولکنجک طرفه و مسخره باشد
کارنجک خیار تر و سبز باشد سارک مرغکیست خوش آواز گویند هزار دستان است
لک لک از الفاظ مترادفست و بمعنی لک و پوی نیز گویند و بعضی آلات خانه را
از کوزه و کاسه و زیلو کهنه و جامه خواب لک و پک گویند منجک شعبده باشد
که مشعبدان کنند چنانکه چند پاره آهن در نیم کاسه نهند و آب در آن کنند
و شعبده آن آهن پارها از آن نیمکاسه برجهانند لک آن دارویی باشد که کارد
بدان در دسته استوار کنند و آنرا دو نیز گویند شمک قالبی باشد که زرگران
صفاران آلتی که خواهند از زر یا نقره یا روحون که اشته باشد در آن ریزند
لک تکیه باشد کلک کلاک احول باشد همچنانکه کلیک ژک کسی را گویند که دراه
میرود و با خود می دند و از پر خشم با خود سخن میگوید گویند می ژکد کلک
احمق باشد و یاوه گوی خنک بمعنی طربی لک باشد جلک گنجشک را گویند
نسک عدس باشد زیک دیگر جزویست از اجزای کتاب گبران مجوس آن

کوزه بکوزه

سپوره سپوره است خانیک و تبک هر دو یکیست اشکژ قطرهای آب چشم باشد
سرشک اشک را گویند و قطرهای باران را نیز گویند سرشک دیگر درختی است که
گلهای سپید دارد و بسرخی زند و آنرا آزاد درخت گویند و بعضی گل آن درخت را
که سپید باشد سرشک گویند ژشک شبنم باشد رشک غیرت و حسد باشد
ذرک درخت کاج باشد لیک دندان بزرگترین مار و شیر و گرگ را گویند
و ناب همانست کنجک معروفست پشک سرگین گوسفند را گویند جلشک
کوزه باشد از گل پخته دختران سازند در خلخ و نقشها کرده باشند
شونک نابکار خلق باشد سلک ریسمان باشد مروارید در آن کشیده باشند
شلک گلی باشد سیاه دلزج که چوبها در آن نهند بر شوارهای سیرون قوران آورد
سلک در اصل نی باشد و باستعارت قلم را گویند ملک آلوی کشته باشد
کوکر شجانایست تر کستان و شهریست و نام جزیره ایست کلک دیگر
رود خانه ایست در هند و سیستان کنک دیگر خمی است که در شت آید
زنک یکی معروفست چنانکه سبز و سرخ و غیره زنک دیگر بز کوهی است

اشغنگ دستور ثبت کردی غرنگ آوازی باشد از بسیار گریه و زاری که از گلو
آید ترنگ نیم خرواری باشد چنانکه دو ترنگ یکخروار باشد تنگ دیگر از آن آب
که بر گشته تنگ دیگر دره کوهست پاچنگ دریچه کوچک باشد در کوشک
شنگ شاهدی را گویند که بس مطبوع و شیرین حرکات باشد خنگ معروفست
چنگ سه دست باشد جنگ دیگر خصومت و پیکار است زنگ زنگار است
که بر آینه نشیند زنگ دیگر شعاع آفتاب است زنگ دیگر ولایت زنگست
اورنگ زیبایی و حشمت باشد اورنگ تخت پادشاهست نیرنگ هیولای
هر چیز باشد و نقاشان چون نقش کنند اول نیرنگ کشند بعد از آن نقش کنند
هفتورنگ بنات النعش را گویند پشنگ دست افزاری باشد که از آهن کرده
باشند دراز و سر تیز بنایان سوراخ در دیوار کنند نارنگ نارنج باشد
منگ قمار باشد شنگ و منگ نام دزدانست مرنگ دندانه کلید
باشد که چون در در بندند دندانها محکم شود فدرنگ چوبی باشد قوی
که از برای محکمی در پس در اندازند آونگ آویختن باشد زرنگ درختیست سخت

درکوه

٥٤

در کوه باشد و هیچ ثمر ندارد باشنگ خیاری باشد که از برای تخم بنهند شترنگ
شطرنج باشد آژنگ چین باشد از خشم در ابرو افتد خرچنگ سرطان باشد
غنگ آن چوبی قوی دراز باشد که عصاران سنگها از آن در آویزند تا روغن
بیرون آید نیرنگ افسون و جادویی باشد شرنگ زهر باشد غدنگ مردم
نامطبوع باشد زغنگ چندان باشد که چشم کسی بر هم زند بتازی گویند که لحظه
شالنگ کعب پا باشد کنارنگ حاکم ملک را گویند و مرزبان نیز گویند زرغنگ
زمین ریگناک باشد مجاجنگ ابری باشد از چرم ساخته که سعتریان استعمال کنند
شترنگ آلوی باشد که نیمه آن سرخ و نیمه آن سفید و اصفهانیان آنرا آلا
گویند اسپرنگ درختی بیروح باشد که ثمره آن بر صورت آدمی باشد و هر کس آنرا
از بیخ بکند در حال بمیرد و آنرا بیروح صنمی گویند نیم رنگ کمانرا گویند بادرنگ
ترنج باشد ادرنگ دمار و هلاکت باشد فلاخنگ چوبی باشد که بدان کاغذ ...
بالهنگ دوالی باشد که بر لجام بسته باشند که بدان اسب را به بندند
و ترکان آنرا جلبر خوانند کاورنگ گزر ... اند نوک تیزی قلم و سنان

وآهنی باشد که بر نشیبی موزه زنند جهت محکمی آن را نوک نیز گویند شوک بتازی خار است
جهت ضرورت شعر قافیه آورده باشد **باب اللام** آخال خرده
سقط وافکندنی بال از آدمی بازو باشد واز مرغ شهپر زال پیر وفرتوت باشد
ونام پدر رستم جال مرغی باشد بقدر زاغی وگوشتش بطعم گوشت بط باشد
خرجال مرغکی باشد کبودفام بیشتر در آب باشد چال پرکین مرغ باشد که
بتازی ذرق گویند فتال از هم پیچش وشکوفش باشد گویند رزه فتال وردم
فتال نهال شاخی باشد که از بیخ درخت برجهد کلال جکاد یعنی بالای پیشانی
سفال معروفست بغال دیگر دوپست گوزه بادام وفندق را گویند
کنجال ثفل نرمغزی باشد که روغن از آن گرفته باشند سوفال سوفار
تیر باشد غنجال میوه ترش باشد کوبال جمال آهنین باشد کال نرمست باشد
چون کسی بگریزد گویند بکالید جنگال نشانه تیر بود که هدف گویند
کنغال مردم حماش را گویند تال کلیمی باشد کوچک کاجال آلت خانه
باشد از هر نوعی نال نی باریک باشد وگویند آنچه در میان قلم باشد هالد

آرام وقرار باشد مالامال ظرفی باشد پر از روغن وغیره شکال شغال را گویند
همال مثل وهمتا باشد وکسی که با کسی دوستی کند او را نیز همال گویند ژبال
مرد قوی وچسته یعنی رنج کش باشد بژول اشتالنگ بود برغول
آشی باشد از گندم نیم کوفته فرغول تاخیر بود در کارها مرغول زلف
پیچیده باشد کچول کون جنبانیدن باشد در رقص غول معروفست زل
دیگر شبگاه گوسفندان شتالکول گلوبند باشد چنانکه رسن نغول
نغولی است از برای تاخیر ودرنگ گویند مغول یعنی درنگ وتاخیر کن دول
نیس بود یعنی بیرون دهان چشم آغل بگوشه چشم نگریستن باشد بوقت خشم کنند
نوبل پیشانی باشد وبعضی گویند جکاد ودیل ظفر باشد تشیل دام ماهی
باشد سکل بتازی هیأت باشد یعنی تنه مردم سیکل دیگر نجانه را
گویند نچل به دو ناخن از اندام کسی گرفتن است چنانکه آزار درد کند
وبتازی آن را قرص گویند وهمچنان پیاش شکنج گویند ودر شهرها
آن را نامی باشد نشل درآویختن باشد از جایی یل پهلوان مبارز باشد

سندل کفش باشد مندل خط عزیمت باشد که عزایم خوان در آن نشیند
نادل کاو جوان باشد بسمل کشته را گویند نحل نوخاسته باشد که هنوز ریش
خط نیامده باشد دغل ابله و بی اندام و دیوث وش باشد نخل کرمکی است که
در آب باشد و چون در گلو بگیرد و بمکد و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکه
سبب هلاک باشد پل پاشنه باشد بل بمعنی هل گویند چنگل باشد از باز
و شاهین تبل مکر و حیلت باشد دنبل علامتی باشد که در صحبه از بین قرو بند
رسیده از آن بترسید و بدام آید مل شراب است باب المیم ام
قرض باشد انجام آخر کار باشد بهرام سه معنی دارد ۱ نام مریخ است ۲
نام روزیست از روزهای فارسیان ۳ بهرام گور است مدام مجلسی باشد
خرم و آراسته و خانه و باغ آراسته را نیز گویند سرنام اندک چیزی
باشد کنام شبگاه شیر و گرگ و شتر را گویند رام معروف است سجام سرمای
سخت باشد که درختان را خشک کند اندام راست و نظام باشد گویند
فلان را کار باندام است یعنی نظام است خام یکی ضد پخته باشد خام دیگر

جرم [illegible] باعث ندادن است خام دیگر کند است ستام آلت زین باشد از زر و نقره
پیام کو [illegible] ست بجانب ماوراء النهر که مقنع ابن ماه از آنجا جنبود غام نکهت
لام زیور است جسم سام تعویذ باشد خرام زنان خوب را گویند خرام دیگر
خرامیدن باشد بناز درام شراب باشد نغام چیزی تیره گون و زشت باشد
کام خطوه است که پای نهند و یکی بر گیرند کلام مراد است کمان سام قوس قزح
را گویند ادیم [illegible] تمام معتمد را گویند دیهیم نیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان
بجهت پوشندی و آنرا داهیم نیز گویند شیم ماهی است کوچک که بر پشت
نقطهای سیاه دارد و بعضی گفته اند شیم نام رودخانه است که
این ماهی را در آن باز میخوانند زمیم بدطبع و ناخوش خوی باشد
نیم کاروان سپه را باشد ستیم جراحتی باشد که سر آن فند [illegible]
آمده و خون در وی ریم شود و چون نشتر بر آن زنند بگشاید آنرا
ستیم گویند و استیم نیز گویند [illegible] زندش شکنبه باشد حکم خانه [illegible]
باشد برم بازداشته بود رستم پهلوان و بی همتا باشد بزرگی و قامت

خم طاق ایوان و خمیدگی چیزی باشد نخیم چادری باشد که نثار چینان
بر سر دو چوب بسته باشند تا بدان نثار از هوا بر گیرند دژم آشفته و غمگین
باشد کالم زنی باشد که شوهرش مرده باشد و شوهری دیگر کند
وژم دلتنگی و فرو ماندگی باشد نغم گویند فرنگس شده است بوم یکی ولایت
و دیگر آن مرغ که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید کوم آن گیاه
خشک است که بند کار را بند آذرم زینی باشد که بند زین بود پاره باشد
بادرم بیهوده و هذیان باشد پاردم معروفست کاودم ماهی که بر صورت
دم گاو ساخته باشند در وقت جنگ زنند شم پای اسپ و استر [illegible]
باشد ششم دیر نفرت و دوری باشد فرجام عاقبت کارها باشد
پشم خانه باشد در زیر زمین کنند و در راهها دهها که غریبان در آنجا
نزول کنند غژم خشم و کینه باشد غژم دیگر ضره انگور باشد
آویخته بار غرم گوسفند کوهی باشد گرم غم و اندوه باشد خلم آبی سطبر
باشد که از بینی آید کرم سبزه باشد که بر کنار جوی و حوض بروید نرم

نیغ باشد باب النون با ایوان طاق و بلند و نشستگاه پادشاهان
باشد نخان کداران باشد بالان دهلیز باشد پژیان او لیس باشد ببر
بیان جامه بود از پوست پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی و گویند آنرا
از بهشت آورده بودند پایان آخر چیزها باشد بیان خود عادت باشد
کیان پادشاهان را گویند و کی پادشاه است روان جان باشد بعضی
موضع جانیست زکان رحم باشد که بچه در آن باشد قبان سلوری
باشد که کشتی گیران بوقت کشتی گرفتن در پوشند تریان چیزی باشد
مثال طبقی از شاخ درخت بافته کاه کشان مجره باشد زیبان زیبا باشد
لرلان روشنی باشد که درخشد زهکان موی زهار باشد نکران اسپی باشد
که رنگ آن میان زرد و بور باشد ژیان خشم آلود باشد ژکان
کسی باشد که از درد و رنج با خود پنهان میگوید دمی و ندد بستان
پشت بازخفته باشد سوهان معروفست سامان اندازه کارها و نشاگاه
باشد شمان بانگ و گریه باد دم باشد [illegible] جماع باشد شتیان

جزا و مکافات باشد گرگان ولایتی است [illegible] عناب گرگ
باشد قران علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند و فلک زحل را نیز گویند
نوران بانگی باشد و سهم مرجان بسّد باشد مژگان چشم نیکو باشد که آن را
کرشمه داشته باشد سرپایان وسپتا باشد زال شخصی را گویند که می خواند
در وقت چیزی خواندن یا بواسطه کرده اند کیان خیمه عرب گویند
باشد یاران آهنگ کنان باشد [illegible] زهران بعضی گفته اند آسمان است و بعضی
گفته اند عرش است [illegible] یاقوت سرخ باشد و حریر تنک نقش کرده
را نیز گویند پرنیان حریر ساده باشد شایگان در اصل شاه گان بوده است
یعنی چیزی که لایق شاه باشد و معنی آن بسیار است گویند گنج شایگان
یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد و لایق شاهان باشد و شعرا قافیه را
هم بدین نسبت گویند که مثل آن قافیه بسیار باشد و در فن قوافی شرح
آن داده ام شایگان دیگر آنکه بی حرف باشد فرزانه پادشاه
را گویند که سپر حد ملک را نگاه دارد و مرز سرحد باشد و باد [illegible]

در او آ[illegible] چنانکه پاسبان و دیده بان و مهربان
و همچنین در فن قوافی شرح آن گفته ام ماکیان مرغ خانگی باشد و زفان شفیع باشد
ترکان گدایان باشند دهگان معشوقه باشد و دستکان شرابی باشد
که با معشوقه خورند [illegible] امت باشد انبان سخن بیهوده و دروغ باشد
رودبان چاوشان باشند که بر درگاه پادشاه نشینند ستودان
گورستان گبران باشد ابانخون حصار و قلعه باشد آهرن رخنه نقب
باشد [illegible] دایره باشد کول معروف واژول شوم و درشت باشد
[illegible] کاوشنه بدون [illegible] تیرج شنذرین باشد آذریون گل چیزی است
هیرون شتر جماز را گویند آکبین جاه است مثل دشتی [illegible] بمعنی
همچنین گویند نون بمعنی اکنون آید مابون چیز را گویند یکسون بمعنی یکسان
باشد همیون مبارک و خجسته باشد گرمسون قپان باشد که بدان [illegible]
سنجند طبرخون سرخ بید را گویند [illegible] طبری [illegible] خوانند بازخون بادگیر
باشد آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام اعیاد و نوروز وقت

نزول حکام آیین رسم و عادت باشد آذر برزین یکی از آتشکده‌های ابراهیم
علیه السلام و آتشگاهی که او ساخته آنرا آذر برزین گویند خشین چیزی باشد
تیره رنگ و باز خشین بازی را گویند که رنگ آن کبودی گراید [illegible]
نذره قفل باشد که قفل بدان بسته شود و علف در و را نیز گویند [illegible]
کلنک باشد که بدان کوه کنند کیکین نانی باشد از جو باقلی
و جاورس پخته بادرین باد صبا باشد نفرین ضد آفرین است و العیش باشد
گزین چیزیست چون کفه ترازو و عصاهای بزرگوفته و غیره و دان کنند
هیا دیگر سیل باشد رخبین دوغ سطبر باشد فروردین ماه دوم روز
نوروز است و آنرا فروردین و فروردین گویند نسرین گل مشکین باشد
سپید چین نقایای انگور و میوه باشد در باغی که بهر درختی اندکی باشد
باشد چرامین چراگاه حیوانات باشد فرودین باد دبور باشد [illegible]
پرامن در خانه باشد زمین بکار و افسون کر باشد استروان عقیم باشد
یعنی نازاینده غرن بانگ و دمدمه و گریستن باشد شمن بت پرست

بم

باشد کرزن نیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان در حین بر تخت نشستنی بر سر
زد از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیانا بر سر نهادندی
ترزین اسپی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست و زین کرد خرمن معروف
[illegible] شمعدان باشد لکن دیگر آتشدان آتشین است خیدن صندل باشد برزن
سر کوچه و محلت باشد گردن اسب سر پالانی باشد پرن پروین باشد
نسترن گل نسرین باشد دزکن جو نو باشد میهن جای آرام و خانمان
باشد [illegible] رو ناسپس باشد عن سنگ حصاران وارن بند دست باشد
که آنرا بتازی مرفق گویند لکو منجنیق باشد چمن معروف ذن کسی را
گویند که نشاط میدود رژن لجم باشد یعنی گل سیاه که از جایها و جوی
آورند لیفن تهدید و تختی باشد نشیم جای و مقام باشد خمان
مرد سیاه که بسرخی زند و آنرا جنرع نیز گویند فلاخن قلماسنگ
باشد گیازن سخن چرب و شیرین باشد گوینده تا کسی را مطیع کردانند
شنبن سرد یک و تنور باشد فراکن پلید و پلشت باشد زاغن سخن زشت

باشد ژغن شکم زنم شده را گویند مرغزن گورستان باشد باغزن پسیج
آهنین باشد که بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد ارکهن کاهل و باطل باشد
غلبکن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند باب الواو
وپاو باج و خراج باشد وساو دیگر زر خرده باشد چکاو چکاوک باشد
جاو جاو گنجشکی را گویند که از اسپکره تبر سد تا کسی بچه آنرا برخواهد گرفت
آن از طرفی می پرد و فتنه یاد میکند گویند جاو جاو شده است کاو
مرد مبارز دلیر باشد کاو دیگر کاو دیدن چیزی یا جایی باشد خدیو
خداوند باشد یگانه نیو مرد دلیر و مردانه باشد غریو بانگ و فریاد باشد
تیو طاقت باشد مینو بهشت باشد نیرو قوت و شوکت باشد باهو
چوبی باشد سطبر که شبانان یا مسافران داشته باشند خنو مقر و معروف باشد
پرستو معروف میستو گنگ باشد که آنرا آمنا قوق اشتها کنند
بالو دانه باشد چون عدسی که از اندام مردم برآید نیشو نشتر باشد
آکلندو چیزی باشد که از چوب یا مس ساخته پری کرده دارد گوچک و درست

باشد و سنگ ریزه بسیار در اندرون آن تعبیه کرده چون آنرا بجنبانند
آوازی کند و بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند آهو عیب باشد
تبنگو صندوقی باشد و خاشاک دران را نیز گویند بخشو رعد باشد
تنندو عنکبوت باشد کرکو گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا
بعربی کابوس گویند بیو روشنایی باشد خرده و تبارزی خفاش گویند
خیرو گل خیری باشد شکو نجاه ایست و موضعی که خلوت سرای خسرو پرویز
بود آنرا اشکو گفتندی کنشتو نباتیست که آنرا مخلب خوانند و شبانان
نیز گویند که بدان چاره شوند خاکپو دانه ایست سیاه که با کافور بسایند
و در چشم کشند بادرو تره ایست چون شاهسپرغم طبیبان بادرنه
نویسند و آنرا از ادویه طبی نهند برو ابرو باشد غاشو خیاری باشد
بزرگ زرد از برای تخم نگاه دارند تفو خیو و دروی کسی انداختن باشد
... معروفست ماپستو گنده دهان باشد خشو مادر زن باشد
پیرو نامیست از نامهای پادشاهان گو مهتر و دلیر باشد و بزرگ و محتشم

گو دیگر مغاک باشد فرغو پیراستن تاک رز باشد غو چوب بستی باشد
که بنایان بندند تا بر سر آن کار کنند فنو فریفته و غره باشد فنو
بمعنی محبت باشد تذرو معروفست پرد پردیل باشد غرو نی باشد کرو
دندان فرسوده کاواک شده باشد باب الهاء شاه پادشاه
را گویند شاه دیگر داماد را گویند گاه تخت باشد گاه دیگر وقت باشد
گاه دیگری گوئی باشد که سیم پالایان زر و سیم گداخته در آنجا ریزند
لابه خواهش باشد ده بمعنی ده باشد داه دیگر بمعنی کنیزک و پرستار
براه زیبائی باشد زواه طعامی باشد که از برای محبوسان پزند بادافراه
عقوبت باشد و پاداش ضد بادافراه است شناه شنا کردن
کردن باشد در آب آشکاه متوضا باشد ماه معروف شکوه
حشمت و زیبائی باشد خروه خروس باشد ژوه جستن چیزی باشد
نوه فروه دوستان افزون باشد کلابه کلابه ریسمانی چند باشد که بر چرخ
کنند تا جولاهان از آن بکار برند خرابه آبی باشد که وقتی که آب از جوی

باز بندند ترشح از زیر بند آید خرانه بزرگی باشد که او را همه اسباب
بزرگی باشد از کاو و خر و کارکنان پیه پیه باشد پویه دیگر آرزومندی
باشد کبه محجمه باشد که بدان حجامت کنند غلبه عقعق باشد و آن مرغیست
چون کلاغی اما کوچکتر از کلاغ است دمی دراز دارد و رنگ او سیاه و سفیدست
اصفهانیان آنرا کلاژوره گویند لنبه مردم فربه را گویند خربه
خمی باشد بزرگ از گل باخته و دراز باشد که غله در آن کنند غرنبه
بانگ و مشغله باشد زبه موی زهار باشد خجنه خمیده باشد سپخته
چیزی باشد که باهم بضاعت یا تکلف بجای فرستند کالفته
آشفته باشد کرته تازی قرطه باشد و آن نیم تنه باشد کوتاه که در پوشند
کبرته دیگر خار باشد که شتران خورند کلفته خرد دم بریده باشد
آخته برکشیده باشد فرهخته ادب کرده باشد الفخته اندوخته باشد
خسته درمانده و عاجز باشد آغشته سرشته باشد آگشته
محکم بسته باشد لنجه پیشانی باشد کنجه خری باشد زیر دهانش آماه

کرده باشد غنچه معروفست غمنده اندوهگین باشد غنده عنکبوت باشد گنده
بند چوبین باشد که بر پای گناهکاران نهند سغنده دشبل باشد که در میان
گوشت باشد ژنده جامهٔ کهنهٔ پاره پاره باشد رنده گیاه باشد منده
سبو و کوزهٔ شکسته باشد الغنده اندوختن باشد رزده برج کبوتر
باشد باغنده پنبهٔ زده باشد که گرد پیچیده باشند آلزده اصطبل باشد
پرونده سلهٔ باشد که بزازان قماش در آن نهند تبیده تب لرزه
باشد که سپر زر الجنباند آماده ساخته باشد بلاده نابکار و بدکار باشد
سروده معروف توده پشته باشد همچو تل لبیده بدست زده و مالیده
باشد شخوده خراشیده باشد زوده سیاهی باشد غنوده خفته باشد
زدوده یعنی پاک کرده آید فشرده بپای کوفته و مالیده باشد [illegible]
یعنی بخش و بهین کرده آید پالوده پاک کرده از غش باشد پالوده دیگر
حلوایست معروفست برمخیده فرزند عاق را گویند که قسمت مال پدر
و مادر نبرد خنیده پسندیده و عاقل و دانا باشد جریده چاره جستن باشد

آوده

فرهیده خردمند و زیرک باشد پده پوخته باشد که آتش در آن زنند گنده
کام باشد کنده دیگر آن چوبکی باشد که بکلیدان در افتد چون در خواهند که
دربندند رده صف باشد که برکشند پده درختی باشد سخت که هیچ
نیاورد بهره حق باشد سپهره باطل باشد برزده قباله باشد انغده بیهوده
گوی و سبکبار باشد کوباره و گواره رمهٔ گاو و خر باشد زلده زاری باشد
نباره دستیار باشد نجاره طعنه باشد تاره زبانهٔ قپان باشد باده
بمعنی حق بر عهده آیست
بارو باشد باره دیگر اسب باشد خاره سنگ باشد بتاره دیو را گویند و صورت
ناخوش که مردم از آن متنفر باشند انگاره افسانه باشد داده دیوان حاکم باشد
زغاره نان گاورس باشد زکاره لجوج و پیچیده باشد همواره
یعنی همیشه باشد تواره خانه باشد که در آنجا سرگین و پلیدی باشد غوزه
جوزی بود که پنبه در آن باشد غوره دیگر حصرم باشد کاتوره سرگشته باشد
تبیره دهل باشد جیره جمع گشتن مردم باشد از برای کاری بسیجه استقبال
رفتن باشد نبیره پسر پسر و پسر دختر باشد خیره ستیزه کار لجوج باشد

انجیر سوراخ کوب باشد بادانزاده و بادزوه کلیت تنزه ریزه ریزه باشد
کوره زمینی باشد که سیلاب آنرا کنده باشد همچو دره نوره فرزند عزیز
باشد هره معروف کلندره مردی قوی شکوره باشد کوره مرغی است
کبود که در آب باشد باسره کشت زار باشد فره زیادتی باشد در کاری و فره
خیری باشد پلید و پشت کازه چپانه بال باشد کازه دیگر شاخهای
درخت باشد که برابر دام نهند تا صید ترسیده و بدام آید غازه
گلگون باشد که زنان بر روی مالند لازه کام شلم لته سپهر بلگون این همه
برای شاه عادل است کازه کرازه طعنه باشد ... آسیا باشد که
درباب الف گفتیم شیرشیرزه هنگرزه نوعی اند از شیر و مار که بدترین
شیران و ماران باشند غنزه چشم بر هم زدن باشد کرشمه برزه
برزی باشد که انجا از ابریشمین بر خیزد ویژه خالص باشد آمیزه آمیخته باشد
نوهه قوس قزح باشد یاوه و یافه هذیان باشد رافه گیاه باشد
خرفه تخم ریحان باشد ربابه چوب زخمه مغنیان باشد که ابل عود

درباب و غیره زنند ترکاله پاره باشد که در جامه کنند کاله خربزه خام
باشد ژاله تگرگ باشد ژاله دیگر چنگ باشد که باد در وی کنند و بدان
شنا آموزند ماله همه جولاه باشد که بدان تار جامه را آهار دهند
تبخاله جوششی باشد که بعد از تب بر لب و دهان پیدا شود از اثر تپش کمعاله
روسپی ارزه و قحبه باشد کاله دیره باشد کوچک که بدان تره برند جاله
جوقی مرغان باشند که پرند پکاله پلیدی پیک باشد بهاله
کمین گاه صیادان باشد پیاله معروف تفشیله از گوشت و کندنا
و جوز و تخم مرغ پیله ابریشم معروف پیله دیگر تیری باشد که پیکان آن
بر صورت سر بیل بزرگ باشد سپیله رمه گاو و آهو باشد فیله
کلاسب باشد انگله معروف کهبله ابله و نادان باشد فله
پستانی باشد که بلحظه کنند چنانکه شیر دوشند ریشه بر آن زنند در حال ماست
شود و آنرا فله گویند خله آب بینی باشد جبله سخن هذیان باشد خله
دیگر چوبی باشد که بر آن کشتی رانند نخله معروف یله رها کردن چیزی باشد

تله پای زدبان باشد مشغله آشوب باشد نخله عصا و نعلین باشد
ترازو باشد رجله دریچه باشد در خانه که از پس بیرون نگرند و مردم
و مردم ایشان را نبینند چمانه کدویی باشد منقش که شراب در آن کنند
خشانه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند و موی سیاه و ریسمانها
از آن آویخته باشد کانه معنی باشد یعنی کار کن بالانه مرغکی باشد
که پیوسته در هوا پرد و چون بر زمین نشیند بر نتواند خاست گویند
غذای آن باد است آشیانه معروف کاشانه عورت مرد باشد بچه
باشد که از شکم مادر برود زاولانه بند آهن باشد پیمانه طاق خانه باشد
شفانه مرغکی است بزرگتر از ... دو پیه رنگ دارد فرزانه حکیم و دانا
باشد و فرزان حکمت و علمیت پروانه چراغ را گویند که خود را بر آتش
یا چراغ میزند تا کشته شود شاکانه خانه و مقام باشد کاشانه خانه
و گویند خانه زمستانی بهانه کلیچه و نان سنبیه باشد بهانه دیگر
مروانه بیمارستانی باشد که مجانین آنجا بند کنند و آنرا دار الشفا نیز گویند

٦٧

دیوانه بیکاره و کاهل باشد فانه چوبکی باشد که نجاران در میان چوب نهند چون بشکافند
نونه نمودار چیزی باشد دانه بانگدار باشد درونه کمان حلاجان باشد
باشگونه بازگردانیده باشد الغونه گلگون باشد که زنان در روی مالند
شادگونه زنان مطربه باشند دستینه توقیع پادشاهان باشد کنجینه
نانی باشد از جو باقلاچه خشین و خشینه هر دو کمیت خامه قلم باشد
جامه بیت و شعر باشد جامه دیگر صراحی باشد که شراب در آن کنند
کنده نیم مکتوب جواز باشد که در راهها نمایند و بگذرند خرنه سوراخی باشد
در دیواری افتاده باشد تفنه پرده عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد
کانه چشم باشد شبینه شب باشد نفرینه نفرین و لعنت باشد بهمنجنه
روز دوم بهمن را گویند و ملوک آن را عظیم اعتبار کردندی و مبارک داشتندی
و در آن روز عیش و خرمی مشغول بودندی و در آن روز طعامی پختندی
بهمن سرخ و سپید کردندی نوبره میوه باشد که اول رسد میلاده
شاگرد ... باشد ناوه لاک باشد که بدان گل کشند خسانه زمینی باشد برای زراعت

باب الباء

... بسر ... آن باشد ... دستار

غوشای خوشهٔ جو گندم باشد غوزهای دیگر پنبه [illegible] باشد

در صحرا خشک شده باشد بالای اسب جنیبت بود [illegible] گرد باشد

درای زنگ باشد که بر گردن شتر بندند گوش‌پهای کسی را گویند که

هرچه گویند نیک بشنود و فهم کند [illegible] مرصع جا و دستچه [illegible]

کرای کرایه باشد دیوپای عنکبوت را گویند [illegible] اوچه [illegible]

مانند باز کوچک که تنگ و تیهو گیرد [illegible] خود باشد که در جنگ بر سر [illegible]

[illegible] گرجی باشد کاری آمد شد باشد [illegible] روزی [illegible]

که پیوسته رود در شب و غیره [illegible] لوی گرفته باشد آهوی شهری [illegible]

کنار چون و چرن را مار شهر خوانند [illegible] بهانه باشد و پس از [illegible] شرح

آنرا داده ام شمامه بوی عنبر باشد [illegible] عود را گویند [illegible] موی

سبیل که در دو رو باشد [illegible] باشد [illegible] از بلندی وقت [illegible]

گرفته اند [illegible] اکبر و آمان گویند [illegible] بر سر تیر باد [illegible] نشنند

آزد

٤٢٥

تمام علی الید ... بسم

این رقوم و نوشتن این خطوط را چه قدر بود بلکه حکمت درین آن بود که

تا هر خسی انگشت بر خط حرفی ننهد چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت تا همت چنین ننهد که هر [illegible]

بی انگشت خط نگار تو بر نمی‌سوارست و از قوت بفعل و از علم بعمل پیوست

دلیل آنکه مورخان عرب آورده اند که در عهد سابق مکه را ام القری

میگفتند بایین اعتبار که مولد نبی علیه الصلوة والسلام در مکه مبارکه بود

اکنون چه شرف ورای همین بنده را که بسکان آن اشرف البقاع

پیوسته است و عقلا دانند که طعن طاعنان و تعریض معارضان خود در رسم

قدیم و عادت معهودست کار فلک آنست که بیرون آرد در معرض هر محمدی

بوجهلی هر لطف طبع نتیجه حق نظرست اما تا در حق هر بنده نظر چون آید

لیکن کسب را مدخل تمام و سعی را اعتبار عظیمست بتدریج ثبات باید قطعه

[illegible] باد صبا در کوی و از باد [illegible] با جان آمد شد جانم فدای باد باد

[illegible] دل داده ام تا بر سر کویت وزد باد از آن ساعت دل آورد که دادم دل بباد

تمت [illegible] تحریر محرم الحرام [illegible] علیه

الصلوة والتحیة

علی

[illegible]

همواره ذات شریف و عنصر لطیف آن صاحب صحت و عافیت و در کنف [illegible]
و حشمت دارا از کل آفات و مخافات صوری و معنوی مصون و محفوظ دارد [illegible]
سعادات و مرادات دینی و دنیوی محظوظ متمتع دارد بالنبی و آله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که چشمهٔ میم حمدش دریاست در حد کمال کرم و
میم نعتش سفره ایست در نعت نوال قدم بیت میم نعیم
در نم دریای او میم درم حلقه ایست با در آلای او نکته کاف
شکرش بنده را حاجتیست درمیان شر و اندیشهٔ شکرش رای [illegible]
شک بیت تا عدم با عین صبح رحمت او دم زده شکر انعام
بنای شرک را برهم زده هاء دهوی هویت لاهوتی
در دل لات هوا افکنده و جلوهای جمال جلالت حرفش دو
جهت رو نموده بیت هر که در تشنگی مزرع آمال یافت از غمام
کرمش آب عنایت نم دید شین شین نعمش از جهت عامش متن بر صاد
چشم ضم از کرم قرنش نم دید از عین عقل تا نون نفس دیباچه ایست [illegible]

و از پشت

و از پشت افلاک تا روی تختهٔ خاک شطری از حمد و ملکت او قطعه
هم جمع [illegible] از ساحت اوج جلالش ماه را چهره آن [illegible]
بمالش سپید از روی ریاش کاف و بای سبز گون شرکه را در کبر
بر حرف ندای کبریاش نکته عرش اعلی پاو ز آب ازانست که
چشم کرمش عین عطای او نهاده و کرسی پاسی پایه از آن بیت [illegible]
که بیابانی کرم بی پایان او برش فتاده مثنوی عرش را لیست از او [illegible]
عین او درین رونیت در غنیده داغ شوقش واده کرسی را [illegible]
ذات او سرگشته بین در داغ حق نکته برق نورش لامع است
که عالم همه برزده اوست و وصل متین بن عشقش رشته که فرشته
را افکنده او قطعه هرکو بزیر قاف بلا شد اسیر قهر گرده [illegible]
نعام بود ها نام فرشته از بیر فرش عبادتش چون آفتاب بر سپهر
سپر سما نکته بنای سما از حروف اسم او رفیع است و فضای ارض
از ترکیب رضای او وسیع مثنوی الف اسم اوست بر سر اسم

تیغ افسونگر مسموم چشم شر فروشش اسم او والا؛ در شرف آفتاب در دولت
الف آمد زبان و دندانش سین؛ میم نیز از دهان نوشین؛ چون دو اسم او دوات
بیان سخنی جز با اسم او نتوان **نکته** خیاط صنعش اطلس فلک را
اس در جیب و دامن گرفته؛ تا عطل سکرانش را پوشانده؛ و فیاض
مهرش چشمهٔ آفتاب را آب از پیرامن نموده؛ تا نقد دلش را کوبیده
رباعی تا یافته شوق شوقش از پیرامن؛ شق کرده شفق نهر جیب و دامن
هم سکه رو پای جام چرخ کهن؛ تا گشت نگین از مهر فش روشن
نکته فلک دوار را جاذبهٔ مهر انوار او در چرخ آورده؛ در باب
که چون فلک را در چرخ آورند کلف یعنی در طلوع و شفق بود؛ و کوکب
سیار چون سر مکوکب بر قبهٔ زرنگار هدف تیر آثار اقرار اوست
بنگر که چون جسم را بگرداند مخفی نشود **قطعه** گویست دل کوکب گردیده
نگون در گیب؛ تا ساخته گردش چوگان قضای او؛ شد دامن چتر
زر بر روی سما تا دید؛ دندانهٔ سبزه را عطای او **نکته** پرده

سق از تارک زنگ مهر او گوی شفق یعنی پردهٔ تنگ سیت رقطه
نافه کشیده؛ و اطلس سبز فلک از تازگی آب فیض اوست داری ظل
نمی شبنم است بر میان درخت آتش چکیده؛ **بیت** زان روی آتش آسمان
عالیست از حیاء او؛ کز سروری اسم اوست در بیان او **نکته**
دیده همیشه شمس در میان سیصد و شصت درجهٔ فلک جلوه کند مشیت اوست
از آنجانب شمس ثبات بذات مهر سپاند؛ و از دیگر جانب مس چلیپو
ترتیب ممات میکند **قطعه** در قطع امید بنده از غیر خدا؛ گردا
عکس سیمار سرها؛ در قلب سما دورهٔ خورشید جوشیم؛ پس زد
کناره بردو نمود جدا **نکته** اگر عناصر در اصل با رعیت عنایت
اشتی؛ سرمایهٔ ایشان عین فنا بودی؛ و موالید را اگر در میان
ولایت او نبودی اول و آخر ایشان از مدیر مجال اهمال زدنبودی **قطعه** پرده
نی کج از قلب عناصر گشا؛ تا در آینه و جلوه صنایع؛ ذره لفظ موالید
و ابطی بردار؛ تا مرائی قضا جمله تا بنخ بینی **نکته** فوق زردهای موسم ما

وتای تراب ٭ ونمای نعمت یعنی حرص همت و درماید کتاب حرمت او منشور رحمت است ٭ و در حساب قسمت او قسم

نعمت اوست ٭ وجیم جمال و نون نبات و حای حیوان نشان نعمت **قطعه** زنقد هستی خود خلق را رسید آنچه رسید ٭ اگر نه روی وی بدارای

سرفرازی جنج یعنی کنف لطف و احاطت اوست ٭ ... ف عاش ٭ انام را کرمش عین از آن عطا فرمود ٭ که از کسند همای

زنور شش صورت انس آفریدی ٭ کی آتش و رسنای دل سیه ... سال انعاش **فی نعت النبی صلوات علیه و سلام** سین سنت

و لیلش ار نجشد از دم خوش ٭ نیارد پا نهاد دل باد در پیش ٭ حضرت نبوی ونه دانیست که از عضو اعلیه یا لیو جز چه میگوید هر کرا سر او اوازی

ز آب رحمتش تا جسته مرعی ٭ همی سجد زنهر عنت آب آیا ٭ آن سین نباشد جز تن سرکون نه ٭ والفهای اوامر مصطفوی

تراب غشته پی اقبض و آب ٭ وجود او سین تر ز سر آب ٭ رقابیست که از ذروه معالی الامور اشتراکها نشان میدهد

نکته ازکاف کالبد تا نون عنایتش ٭ دو حرف کن پیدا کرده ٭ و از دار فنا هر کرا سربلندی آن الفها نباشد چون مور پریشان و پامال ...

قلب با لام منعطف ایش ٭ دو حرف قل گویا چشم **قطعه** دل ده ... **مثنوی** هر کرا قرب از وی طلب است ٭ سنت خواجه ...

بیا لکی که کلاس شعار چاست ٭ تا بر دو حرف ام نهاده پای گل ... سبب است ٭ امتش شد رفیع در قیمت ٭ جمع بین از حروف امت

دور دهان میم قلم را ان سخوراست ٭ که او رده سر از خط فرمانش اقبال قل ٭ بالعش مرشد نور یقین ٭ تاب برعین لفظ تابع بین ٭ در امور نواهی الله

نکته قلم حکمت او هر چه در کتاب مبین رقم ... کشیده ٭ سرا زو تن جه مور و اهی و ید **نکته** رای رسول اندیشیست که

در طی آن آیت رحمت نموده در نشر آن مائده عظمی گشوده ٭ دریا کی ... چون عقل کل بر رسول یعنی ... همکنان سایه انداخته ٭ ازین روی هر

تنگ و ملالت که رای متین او رسیده شکر تعین شده ونون

نبی ماهی بلکه کشتی ایست پی بدریا حقیقت برده از این راه هر خیل معنی

طریق ضلالت بلبل دین او پیوسته خلد برین گشته **مثنوی**

ز روح بوی او موجود شد روح ز نور روحی او شد شرف لوح شیخ را

دل بیش جان و شمع است که ذیل لطف او وروی شمع است **نکته**

میم اول محمد ماه لوای حمد است مر امت را و حای او مطلع حیات

محمد ملت را و میم ثانی واسطه ایست صورت مجد و عظمت را و دال او

راه نماینده ایست ختم یعنی متقرب بعثت و رحمت را **قطعه** چهار رکن

محامد بر آسمان سپهر شود ز چار حرف محمد گره و نقاب گشود

نور آینه مصطفی یعنی دان که روی طاهر طاها درو جمال نمود یگانه

که در بهشت خلد چل سال بچارچت جمال ار گرد احمد بود **نکته**

زمین عین عرفات از قدم عرش چشمه حیاتیست که رفات عظام را

احیا میکند و قبه گنبد میلاد ملیست بر سر الف ابصار زوار و دال دید

نظار را انوار که در دو دلش را امید پیوسته شد **بیت** شده شهر مدینه مطهر دین در ظهورش

دور سیم مکه مهری بر که رحمت ز نورش **نکته** از کثرت نشر نفحات اخلاقش

اجزاء طیب بر روی هوای مکه می توان یافت و از غایت عشق صفای نقشش جمال

ملایکه از تتلالی که در درون مکه باشد میتوان دید **مثنوی** تا سپاهش

در تهامه زد لوا شد دلها از بر او رو نما کرده تا جا دیده خیلش در حجاز

رخنه و قطع کافران ز اطراف باز یافته از نور آن شمع حسب روشنی قرب

رتبت عین عرب **نکته** زیر سنان سپهسالار اسپاهش قامت کج دون نون

گشته و در سایه علمای عباداتش قبا بمال دال شده **قطعه** پیش تیغ خال آن

سری مانده ازین سپهر کفار نار همچو آنجا یار اخ ابر انشقاق او گشته ام

زمره اخیار یار هر که بحیده بکین او میناد دیده چون شمع از ته زنار

نکته شب معراج با سب فلک پا در آورده اسباب قربت ساخت خشت

وشام دعوت بکاشانه ماه دست در آورده و مایده معجزه انداخته

مثنوی رو نما دیده بشکل نون یا با آفتاب و پس یافته زونه مانده رو بار جبریل

پیدا ره دیده و پیشش از پیدا ره کرده صمصام ساعدش ز جهاد
میم ماه از الف دو چشمه صاد بر رخ بدر صورت پیداوست
گر صفای رای او تمام نگریست **نکته** غین نعل براق و زیر پای
براق او بر اوج جمال افلاک طی کرده و عکس آن بر دیده کج نظران
عقارب گشته و الف انگشت مبارکش ترکیب ماه را
دو نیم کرده و از میان خاتم جلالت بجهت ختم رسالت نقش
شده **عربیه** ملک النبوة تمیمه کالخاتم لک ختم یا افتخار العالم
نکته هر که چون صاد چشم بر جیب صحبت او نهاده صورت صحت
امور اعتقادیه یافته و هر که ولای اولاد او در دل نهفته
اد یعنی داعیه فساد از وی کنار گرفته **قطعه** ببین در آخر
اصحاب خواجه بی و بدان که عاقبت بد و کون از هدی اصحاب اند
ولیل آخر اولاد هم سخن کان فیهان به پیشوایی آل او دلالت اولاد
فی المناجات الهی خط عفو تو روی پوشش خطاهاست

و آه ما دامن گیر گناه ما ما در معصیت چون میم و عین دل و دیده
بصیت رحمت تو گشاده ایم و در منقصت قاف قلب منصب
قبول تو نهاده **بیت** بسیار گشت اگر چه سراپای جرم ما
در دل نرای رحمت آمد و صد صفا **الهی** اگر مغفر مغفرت
ورای زرین ستر تو نباشد تا و نون تن ما از برهنگی محشر
رسوا ماند و اگر خط حفظ من و منن تو نباشد فا و نون فن ما
در میزان قیامت بی بهره و بی وزن ماند **بیت** ز غفلتی
جرمم گر رحم تو شد حاصل چون رحم ترا صورت رحم است شدم خوشدل
الهی نقد طاعت ما کم است اما رای کرم تو در دل بازار امید ما
کرم دارد و لاف عفاف ما میان نفی در غیبت اما
در میان عین نعین عفو تو معین ماست **مثنوی** عمر ما
شد فوت از جهل و خطا عین عفوت او فکن بر فوت ما
ای بسا دار قهر تو عین عباد چشم ما را سوی بهبوت گشاده

بوی لطفت با تجسم جان رسید ٭ همچو عشق روشنی شد بر فراز

چشم ما دیدست از عشق تو خشم ٭ می پزد از دم خون آدم

عین انعام تو در طلب انام ٭ می نماید جنبه دل از رحمت کام

عین ما را بر ما کرامات ٭ در نمانعمای تو دیده بنماب

عین ما از روی عفت پاک ساز ٭ تا قرار تقف دل با سیم باز

الهی اگرچه قاف قهر کوهیست ٭ در پیش ما بر قیامت ٭ اگر نور

قهر ما را نقرب خود رسانی چون برق از آن توان گذشت ٭ و

که حلقه میم مرگ دامیست ٭ بر سر رگ زندگانی اگر نشان

مرگ را بکرم منقلب گردانی از تفرقه مگر سلطان توان است

مثنوی از کنف تو دل اگر دم زند ٭ تن کهن از شوق تو بر سر زند

گر بود از کدورت همدمی ٭ خاک شود کاخ دل از خرمی

الهی در آن ساعت که چون الف عریان و بی بضاعت سر از

میان طین بر داریم و طفیل خوان جهان تو باشیم ٭ دندان

چون سین بر سر سفره مرحمت فرزه روزی رسان ٭ و دارندم

که صدای چشمهٔ صاد چو عین عرصهٔ سین پنج سیم ریزد ٭ و ما را از عین

عطش خشم رطب تر شدن یعنی باران فیض برای فدای تو باشد ٭ از تیغ آن جانب

غفران دل ای ز ما را ریان گردان **قطعه** گرچه بر ای آبی آمد عطش قهر تو

دلیل ٭ نیستم نومید کاخر دار و از باران نشان ٭ ور چه تهدید عذاب

ز آتش آمد نیم خوشم ٭ که اول او چشمه و آخر آب آمد در نشان **الهی** از آتش

عین عفو چون الف نحیف و عریانیم ٭ ما را از میان عذاب برون

آور تا آتش عذاب بشربت عذب مبدل شود ٭ و در ثوب

مغفرت جای ده تا بخلعت ثواب مشرف شویم **عربیة**

عین العذاب بنور العفو طلعت ٭ فی الخلد یکشف للراجین اسبابا

قد ذاب جرم الجرم تحت سنا بها ٭ ان العذاب لعین تحته ذابا

فی تالیف الکتاب و ترتیب الابواب بنده فتاحی که پیش هنر زنده

از نام خود صورت فنا نموده ٭ در حضرت اکابر که در ای دل

می نماید درین دور که هلال زرین عَلَم علم لام فلک و میم آسمان
ربوده و اجزای ایشان را کف و آسیان کرده و قامت
الف اشعار شعار فخت دربر کرده و بجای دُبه کمند گیسوی عروس
معانی بر سر شعر از زیر بالا شده یعنی از دقت موی شکافته
و عین او چون چشم فتّان بتان از میانه سر شعر برآورده که
قیام قیامت معانیست که صورت شعر را چون اهل کذب
دیده بر میان شعر است نی نی که عین شعر آفتابست که
از فلک شش علیهم من نوره طالع و منورست قطعه بحور شعر را
زان آب زنج ابیات آن سحر است که طبع آورده بر سر عین طبع
از وی بساحلها رباعی صورت نایبست در شعر ای سر گل نقاب
قافیه نظم قصاید صاید لها فی ذکر الشعراء الماضیة
فردوسی از سر فردوسیست در میدان فرسی دو دلاور است
که اولا بنظر فرد می آید و سی در آخر می نماید بیت فردوسی

شعر پیش پسال تنده زیست چون رفت فر عاقبت نام او دو سنت
نکته آن سخنور از الف و نون انوری آفتاب وار بر سر ورق
بیت گویی که الف و یای او قمریست که در روشنش مطلع و
منزل نور سلامت سخن است بیت اطراف لفظ انوری از
معنی توشد عیان نور میان آری ببین از نام هنرش مثل
نکته بلبل طبع سنایی در حدیقه آرایش نقش شتایی می نماید که
گویی سی پای مرد دوران دارد نکته عطار را عین عمر فان از ظلام
پیکران نهان نور افشانیست که پرتو عطار بر روی قمر تابان است
نکته لفظ سنایی است معنی او سینی های رقیق زان در میان لفظ
سنایی است آی انجمن که یافت پایه طیب پان بلند عطار این
ورق عطار و نهاده با نکته نقطهای حروف خاقانی
خال سکرانیست بر روی سرخ کلر و یان بیان نکته
پستانهای ظهیر و بدء اطفال بدایع مقالست در آغوش ظهیر

یعنی در افضل و جهان **قطعه** خورشید خاقانی نگر تابنده از اوج هنر
از خاقان آورده بر نام شرف باد از شه جان ظهیر ارشد
زتن زر و پست جان پر سخن نگر رفت از ظاهر که در لفظ او ده
دگر **نکته** پس **سعدی** آرد ایست بر سر حدی یعنی
دشمنان سخن رانی و عین او دیده استاد جا و قیمت در سعدی
یعنی تار و پای معانی و دال او در راه تمامیست در سعی کعبه تحقیق و پای
او توسیست یعنی محل سعد اکبر قوس **نکته** گوهر شعر **نظامی** در مخزن:
شیرین کلامی نقش نظامی دارد که گویی میان سر نظمی الف
الف الماس دار سوراخ کرده بلکه از گوهری که مکنون بحر ضمیر اوست
در سر نمی ظاهر کرده **رباعیه** در راه سخن کرده جهان سعدی پی
سعدی که بمانده دیده حیران در وی تشنه نی کلک نظامیست فرق
بنگر تو ظلمات مفرق در نی **نکته** و عذوبت سخن **کمال** آب تست که
در دل همه جا دارد عکس این آب در سر کز بین که افتاده کاتبی سر او ده

نکته بوستانهای خیال از سخن عذب کمال در همه آب روانست از انستکم آن
نکته دال الف **خواجوی** نخل بند از عذوبت الفاظ و روانی معانی
در میان نقش دو جوی نخل کف و گوی نکته **نکته** و عین **عماد**
برای دام دل از سلسال پایان آب روان در شمار آورده **نکته**
اندر شکر سر و بستان همچو بر از بستان دارد و در نخل خرام جوش آوج دل
در خانه عماد از اندر شکر گشت دامغ بر روی دیده بنگر شکر عماد حاصل
نکته سر سبزی اول حروف **خسرو** که طوطی شکر خای هند است
بر سر سبزه و راستی طبع بلند آشیان دارد **نکته** و شیرین مطلع
علاوه و حلاوه سخن است به نداف نی قلم بوسته **رباعیه**
شده نظم خسرو بحر هند آب سواد او نکته طوطی کلک او را زنی آورده حسن
بر و نکته از شعر حسن آورده کف بحرها حسن بر سر نون قلم
از بحر موج او **نکته** ترکیب سواد **جلال** در دیده تکلم جلای مردم است
نکته وحدی را بلاغت پایانش تا حدیست که شمع الف فلکش در سواد

وحی دلیلی دارد رباعیه درباغ سخن بلبل بستان مقال لالست
به پیش غنچه چه جسیم جلال از جلیت مصور او حدی را که گرفت
در سایه او خوبتر چیست تاک نکته و نام درتش سال از چشمه
صاد و عین حیوان ظاهر کرده و بیک نقطه که از نسخات
کلامی بر چمن حروف نامی رنجه ناصر شده بیت بنار
عشق سه و پای ناقه ناصر بلفظ او دل پا مع از ان بود
نکته چشمه میم سلمان با الف تا محیط معانیست نمی بینی که آن که
کشتی است آب بر زبر دارد و نون که ماهیست در زیر بیت
حروف اول سلمان سبیل است و آخر ما که فن شعر از ان پرس و
دیگر از ان ما نکته اگرچه الف و فا حافظ از ملامت وطعن کلمه ملال است
در خط اهل طرب اما در نظر تیزبینان جای و شکل یکانیست
بر الف تیر بیکر نشانده تا هر جا فقط غلیظ طبع را در پا افکنده
بیت طبع حافظ هست حالا لا ما نند منیع بر ظرافت قاف زاف رنجه مود

بیدرنغ نکته عرایس نفایس شیخ خجندی را خدتست که پری در دی
حیران است نکته بساط انبساط خجندی بسطی دارد که منصوره قلم معانی
در وی قایم است و اسب تخیل به کوی کرباز گردانیده شمس طی آمده
رباعی از غایه بر نخ وش خامی خجندی دو قلم و در ترک تا معنوی خجندی زیر پس آرم
طاس فلک گردان شده در پی جوهره بخار طبع بسالمی خوانده نقش کشای اقلم
نکته عین عصمت چشمه از سلاست و عذوبت بیان نموده که عطش
ال حسرت را از صحت حاصل نیست نکته و کاف کلک کاتبی
بر اتب یعنی بر د معانی نقشی آورده که مشتری خنک مناسب
در دامن او می زند قطعه عصمت دلش از برق ذکا بود منور تا آمده از مطلع
دلش چهره درخشان و زکاتبی او از که شود نور بیان جمع کی در دلش از مهر
بود تاب پریشان القصه شهسواران میدان چندان بهای تخیل خیل معانی
جولان داده اند که سم سمند افهام خرده بینان سوده تا ند
دفع همتای ایشان یافته اند و اشنایان عمان معما خیان بر سر بی

چشم ادراکش دوانده که کف کفایت او بام نکته دانان فرسوده
تا آیت بکار ضمیر ایشان رسیده اند مثنوی بمیدان نغمه از کلام
مجمل رسید نخ معنی برآورده هر یک زحل معما و شرح پنهانش
بمعمای بیجد رسیده و پنهان این ضعیف با وجود آنکه چون مو در میان
عموم معموم بهست و در زیر دندان موم افهمی موم موم عرب نطفه خالی
و فلس تخته یدعی صدرا الکیم المفلس پیوسته از غایت هم حلقه کنند
سیم هم بدزدد عالم علوی پیوسته تا معالم ابداع بر طبایع جلوه نماید
و اختر اختراع بر افق سیمای اسماع برآید مثنوی جلوهای فیض نو بر رای من
نور خورشید است بر اوج سخن سر که زین خورشیدش خورشید همچو نه
در رای مهر او رسید گاهی کلک باکشیده گل رخسارم از نتیجات
عین معانی چشمه در قالب تا چنان می نماید که پهلوی دفتر تر می شود
و گاه الف خانه سر بریده فنه سایم از تصویر بتان سیاه چهره
آزر بدان گونه می گشاید که طبق ازرق فلک را درون پر زر میکرد

بیت چون زر خور بسر کشته طارد کلک تر من عین عطارد آمد
از فلک ضمیر من دور با بود که از دل شکسته آفتاب وار
این مهر سر بر سینه زد که در نظم و نثر نسخه می نویسم که انشای آن
آشنای دل دوستان و خط آن نقش خط همکنان باشد
قطعه چمن دل غنچه در صف او قصد فهم کسی چو پای صف
فکر بسد ال از فراوریش طبیب بیجد زطی او بسد در کام
بتمام کتاب حسن و دل که مطلع و مقطعش حل دقایق عشق بازی می نماید
و نهایت فحاوی آن حاوی نعت سید عالم صلی الله علیه وسلم
بوده در شبی دل که از غایت شکاف کاف می نمود برای عرض
دستگاه در آن آستانه اعتکاف داده دیدم که از آن
تبه خانه چشم بنیاد تبه را انهمای نور دل از اجزای درون روشن شد
چشمهای هی هجوم معانی با انقلاب موج خیدان در منظوم بر کنار سینه
ملکه ریخت که آنرا از کثرت دل ر دکم نوانستی کرد در مطلع شب

پی پایان سودایی از سواد الفاظ و معانی معمایی شبستانی دیدم
پر انگار بدایع که چون پری بر روی خوبان آن حسن مینمود
چون پرده از روی آن شبستان برداشتم بستانی دیدم که درون
و برون وش در محبت روی روح می نمود و ریحان گلستان را
هم بر زده حیران می ساخت با دل متفکر برافکنده گفتم
عربیه اللیل حبلی بالمحظوظ ولیلنا بالحق حاملة لنحصل بلیتا
فیض را دریاب وازین دریا دری بر سر آب آور که کشتی دامن
آخر زمان را مصراع زمانا و کاری بود در جهان واز این آسمان
آفتابی بردار که مصراع بماند بسی اسم او در زمان مثنوی
روضهٔ نور دوش انده عیان گشته برگ گربه دل نو بر کران
چشمی اندر تن ز عکس او توان یابی از منبش در جانها جهان
از روحات روح بنوعی بوی بدر دو دل از پا فتاده رسید
و قبول طرح این نسخه بر آیت رلویت رو نمود و طراز تحفه

بطور جدید بخت سعید بدست آورد و این سواد را شبستان نگا
و گلستان لغات نام نهاد قطعه گلستانی از عبهرش دین ابهر
شبستانی از روح دل حور را جان جمال معانی نهان زیر هر حرف
چو لفظ بتان در میان شبستان ابواب جدود حریم این شبستان
چون لفظ حریم بهشت هشت افتاده که رای صافی بر دریای معانی
گشاده تا ازین هشت باب چون حباب صورت خیات عرضه
ده و الف کلک فتتاح احباب بر سیر روی سایه انداز و باب
اول از تاویل الف اسلام سلام میگوید و بر نون ایمان
که بلال فلک اول من امن است ایما مینماید باب دویم
ثانی بارگاه ملوک است که در دولت را چون والی پسند دوم
از عطای هل ورد سیاست و لخت میکرد و اند باب
سیم از مثلث طیب اخلاق علما که بواسطه انگشت قلم حیم دال
از روی دلیل کمال چون مثلث نه چهره بر فلک سیم می کشاید

باب چهارم بر رباع مشایخ و عباد که عبای غبار بر روی چادر
جاریهٔ دینار رابعه و ار انداخته و به پیشوائی اهل ولایت رایت
مهر حق بر فلک رابع افراخته و لیلیت باب پنجم بخره آیت
که در زاویهٔ هدایت پنج حس را زیر پای باهیبت هیبت حسن اغراق
چون پنجهٔ شیر بیشهٔ گمرہی بدی اخلاق را می شکند باب
ششم منصوبه ایست که از جهات سته فاروان خانه گیر حرف را
که از سعادت مشتری بر بساط ششم ده هزار برد دارند از قید
شش در حریفی اهل طریق گشاد می بخشند باب هفتم در کیفیت از درکه
لهای سبعه ابواب صفات سباعی شهوات که هفت عضو را چون
هفت ور نگ از تفرقه زای زلت بلت علت میرساند و چون
جارس زلمن هفتم سیاه روی نحوست می دهد باب هشتم
چون فلک ثامن با جتماع ثوابت فواید متفرقه درکشاند جملهٔ ثمن آیت
و اختتم ابواب این شبستان که بر حرف حاجت امیدیست که ختم شبستان

حیوه برجای صباح نجاح و فلاح باشد بیت در گشای این شبستانم
امید جلد گشت ختم باب او از آن بجوں شبت آمد شبت امید
نفضل افاضل و اکارم آنکه از عین رضا چشم بر سیم مکارم دارند
تا عیم کارم نیکو شود و از سیم جرم این شبستان عین عفو دور ندارند
تا جرم معفو گردد و قلم سیاح را الف وار بر سر صلاح کشند تا اصلاح یابد
مثنوی در نم کلکم چو کشند آن الف بخت مرا نام شود موتلف
چشم گشاید دلم از قلب دال تا رسدش از دل پاکان وصال از پی جذب کشش
مدح بال نقش خیال سخنم چون چمال هست درین ره که از اقرار
تا زدلش خلق بردیاد کار باب اول فی الایمان و الاسلام و فیه
فصول فصل فی بیان من الایمان و سلامة الاسلام نعمت
الف اول ایمان تیر کشتی نجاتیست بر سر بیان یعنی دو دریای غیب
و شهادت و الف ثانی شجرهٔ توحیدیست در وادی ایمن سعادت
بیت بر سر ایمان الف زان بکشند تیغ تا کند دین از قطع ما سوی از

نکته حروف خمسهٔ اسلام که بنی الاسلام علی خمس مبین آنست
الف اول او اشارتیست بانگشت شهادت که از الف اشهد ان
لا اله الا الله خبر میدهد و سین که مقدمهٔ اسلام است از ادای
صلوة صلا میزند و لام که جامع و مقلوب مالست در بیان
زکوة لن تنالوا البر حتی تنفقوا میخواند و الف ثانی از استقامت
طریق حج را راه راست می نماید و دایرهٔ میم دهن بستهٔ
دور سر الصوم
دو سر الصوم جسته می آراید مثنوی خرا مومن است شش از دو ان
حرف او سر شش نمو به بین میم مالک ملک تعالی دان میدع
مهیمن منان واو وحی کتب زواهب کیر باز میم از ملک
نشان نظیر نون نشان از نبوت رسل است بی رنعفی حساب
جزو کل است هی همه چیز دانی از تقدیر خیره شده بنین الضمیر
نکته های دو چشمهٔ شهادت دو دیده است که بدان دو
عالم را مشاهده نمایند و الف صورت زبان که برای

توحید یکشاینده هر کرا ها و الف شهادت براستی و درستی گوای نمید
بواسطه ها و الف که برای موضوع است در میان شدت کرفتار
ماند عجب صدق الشهادة قد یهدی الی الجمع لولا توسط ها دو جمعها
الثت نکته ای درویش هرچه رای ترا از آخرت منع می کند کفر است
در لط کفر بنگر که کف که منع است بر روی رای آخرت نهاده
وهر چه دست دولت را بتیغ تجرید از علایق کوتاه کند دین آکهیست
در کلمهٔ دین بنگر که دست دولت بنون یعنی بتیغ مقطع یافته
رباعیه در مذهب عاشقان غم جان کفر است و در نعمت وصل
دوست کفران کفر است از تفرقهٔ فکر خویشتن را باز آر گر زوی لعنت
فکر پریشان کفر است نکته ای درویش یکتایی کلمهٔ توحید
از الف زبان و پنج نوبت نماز بحضور حواس خمسان و سی
روز روزهٔ ماه رمضان با تلاوه سی جزو قرآن مغتنم دان
تا در زمرهٔ اهل الله داخل گردی در حروف اهل الجنة شمناه ا

اسامی خلفاء راشدین
که هر کو امامت کند باید
بداند بدانک خلفای
راشدین هفت اند
اول عبد الله بن مسعود
دوم عبد الله بن عباس
سیم عبد الله بن عمر
چهارم زید بن ثابت
پنجم عائشهٔ صدیقه
ششم معاذ بن جبل
هفتم موسی اشعری
رضی الله تعالی
عنهم و عن جمیع المؤ
منین الی یوم
الدین
الراقم

نگاه کن تا بر عدد یک و سی و پنج مشتمل یابی قطعه یک شهادت
با صلوة خمس و سی روز صیام وز زکوة زر ادا بایست مثقال
نصاب هر کرا جمع این عددهاست گر فرزند نوح باشد آید
در هلاکش لیس من اهلک خطاب نکته ای درویش حرف نفی را در اسم خود
کش که اسلام حقیقی اینست بنای ایمانی بر اسم کن ایمان را
این نشانست مثنوی پا بنه در عدت راه فنا از عبادت
گر همی جوئی بنا چشم بر پای خلای آله دار اگر میجویی از اخلاص بنا
نکته ای درویش الف اسلام اشارتست بذات حضرت
احدی و سین عبارتست از سیادت سرمدی سیده محمدی
و لام که از روی لغت جامع است دلیل است بر جبرئیل که رسانند
جوامع کلم فیض وحی خداست میم دهان مبارک مصطفی است و الف
و میم آخر بمعنی هر دو مشعر میم متابعت حضرت محمدی را
مسلمان صفت تاج فرق سرافرازی دان تا مسلمان باشی

رباعیه چون عشق دو کون دین نعمت است کار همه شد زین نعمت راست
پیدا شده روی راستی از قدمش زین سوی قدم کرد اسم نعمت راست
نکته ملحد میخواهد که بکلک شرک رقم نفی در کلام حضرت احدی
کشد نبینکه الحاد حرف نفی یعنی لا است در کلمه احد کشیده و
فلسفی میگوید که تقلیت عقل خود در حد دین محمدی که سیف الله است
آورد ببین که لفظ فلسفه فل یعنی رخنه کردنست بر تیغ نهاده
قطعه ملحد آورده است فل در شمشیر راستی جمل می نپسندد حد
شریعت در قفا فلسفی را فلسفی از عقل پس هر طرف خلق را
راند بدان از گنج شرع مصطفی نکته کبر را خاصیت اعتقاد
ثنویت چنان در ظاهر اثر کرده که اثنینیت در مرتب
حروف نامش باهرست بیت شد از توحید حق غافل جوی
جو داری یک خدای دل مجو حکایت والی بود که بر اهل ذمت
چون میم ذمت تشدید نور جوه یان کشادی و اهل کتاب را

بیت
هر که این چهار اسم را
ورد سازد در تواند گردد
انت یا قوی
یا غنی یا ملی یا وفی
الحدیث قدسی
یا احمد عجبت بعبد
فلیضحک قلیلا و لیبکو
کثیرا
یا الله

چون حروف کتاب زیر شکنجه کاتب کاف خطاب تا بدادی
کفندشش که ازین ملاعین که در عین ندامت و ملام چشم
قدم ملا ملت اسلام دارند چه حاجت که جزیه جز
جزیه پیشانی لفت معین است که جهود را تا دو چشم از زیر
بزنکی جود ننماید و ترسا تا حد تیغ از قفا نپسند ترسان
نشود **قطعه** پیکانه را چو خانه تیرست پای چشم پیکان تیغ
تیر از رخ پیکانه و انگشت ترسا سپر بر و کشد از ترس پیش تیغ
در هم کشد جهود رخ از بیم پیش تیر **حکایت** یکی از اهل تسلیم
با جمعی از اسلام احرام غزا بسته بود و چون لفظ اسلام
زیر حسام سلام خود دانسته از قضا چون فای کفره در کر
کمند ایشان اسیر گشت و چون قاف تا قید با صد سختی
دستگیر اسیر شد یکی از آن دو پایان تیغ چون الف
اسیر بر سر او افراشت و او چون سین اسلام در میان الآم

دندان ابتسام گشاده داشت یکی از پایلان همدم چون الف
دهان سیلان دم زبان کشید و خنده در لب پرسید گفت
ندانسته که شهادت ثبات مومن آن باشد که چون شمع سر
در پیش تیغ تقدیر خندان باشد و این معنی در لفظ مومن روشن
افتاده که شمع است در پیش چه تیغ نهاده **قطعه** از سر شادی
دل مشرک اگر خندان شود همچو شین بیند ز حرف مرگ در گردنش
نشان و در دل مومن ز حمل چو سینی کشته تو من حق تیغ بیند
محیط خویشتن از سر کران **فصل فی الصلوة و ما یناسبها نکتة**
سید عالم صلوات الله علیه و سلم صلوة را چوی آب تشنه گرد
و فیض این معنی در لفظ نماز پیدا است که اطراف نز و میانش
ما است **ملت** نماز آتش حرص و هوا نشاند باز از آن نماز
نام آمد بلفظ بر سر آز **نکته** شستن و پاک کردن آب و وضو
موجب نور تازه رویی دو عالمست دریاب که چون روی

بهره نکار آئینه نکارستان

بهره نکار رسین نکارستان

از وضو پاک کنی ضو دریابی ، و خلال لحیه را تخلیل خالی ساختن یعنی
طراوت ریش سحاب مغفرتست ، بنگر که چون ریش را خالی سازی
ریش یعنی عربیه محاکرة الملتحی سن منتظر ومن ثمه یدعون اللحی
بالمحاسن نکته رفع یدین بنده در تکبیر اول نماز اشارت
بدو الف الله اکبر است که از دستیاری دو الف ایمان
مؤید و مکبر است رباعیه زان بنده برآورد بتکبیر نماز
دست از تک سر غفلت و شهوت و آز ، کز هر دو جهان دست
تهی آمده ام ، دستم یارب بذکر خود عالی ساز نکته صاد صلوة که
مقدم آمده مشعر است بدان که در نماز چشم صدق
پیش خود می باید داشت ، و لات خیالات فاسده از قفا
گذاشت ، و عین رکوع نیز که در پایان واقع شده دلیل است
که در حالت رکوع چشم بر قدم می باید داشت مثنوی
سر که آمد چون الف اندر قیام ، شد ز دین قیش عالی مقام

و در رکوع انگونه نیست پشت باشد به زخشش رکوع جبل و عما نکته
سر از سجود برداشتن و بقعود نشستن متضمن یافتن فیض نعمت
وجود حضرت واجب الوجود است ، بنگر که چون سر از سجود
برداری جود یابی ، و از قعود بر سر و آوردن ، و باز بسجود رفتن
عود و رجوع است بمحل قرب ، و رحمت معبود دریاب که چون از
قعود سر بنهی عود بینی قطعه بنده چون سر بر آرد از سجده
جدت خلعت سروری یابد ، باز چون سر نهاد از قعده
عدت راه سروری یابد حکایت سیاحی از متحیران بادیه الهویت
ماجری میکرد که بروایت ینابیع و محیط چرا ز رکنه را که ده در ده
کران دارد حکم آب دریا بر وی جریان دارد ، بگفت غور
یعنی آشنای سر جوی یافته است ، که ده در ده از روی شمار قدرت
قطعه بوزن دو صد و پنجه من آب ایستاده ، چو طرف جو شمرد پاک شافعی
درو هر ، و دلیل پاکی کعثار او بجوی چو باب ، شمار ده و صد و پنجاه رکن ارده

منقولست از حضرت شیخ
ابو سعید ابو الخیر که هرکس
بجهت کفایت مهمات و برآمدن حاجات
که خواهد بخواند البته
البته روا گردد و آن اینست
با خالق خلق از ثنای تو بغرست
با رازق ارزاق در کشای بعزت
کار من بیچاره گره در گره است
بلطف بکن گره کشای بعزت

ومن ترجم اربع لم یفتقر
الوضوء قبل الوقت والقیام
قبل الصبح والحضور المسجد قبل
الاذان وترک الکلام
سبعا لو تصدقه

نکته بعضی از دست نشینان چون بر عزم آید دست پر دست
بشویند چهار فرض وضو در نیت بگویند این نکته از دست
بده که چون سر ید بشوید دال ماند که دلیل چهار است
و بعضی چون از دست باز دارند فرایض وضو شش شمارند
این دست آویز بدست آر که چون پر دست شویی دست ماند که
شش است قطعه گفت نعمان فرض امر چهار آمد در وضو
لاجرم ترکیب لفظ امرد از او است و چهار شافعی شش فرض گفت و شش حسب را
نور داد در وضو باش حروف وضو بنگر آشکار نکته ای درویش
مبدا احرام نماز کلمهٔ الله اکبر است و ملجا ختم سلام لفظ
یعنی السلام علیکم و رحمة الله در ابتدا بعد از ذکر الله لفظ اکبر
و در انتها پس از کلمهٔ الله تحمل رحمت بری در یاب که چون
از ابتدا تا انتها نماز دل ناظر و حاضر حضرت بی نیاز گردانی
و معاد و جای حضرت مقدس او را دانی عاقبت از حضرت حق رحمتی

استقبال تو نماید که در مقابلهٔ عظمت و کبریا لایق جلالت و بهای
او باشد مثنوی نماز اول الف آخر بود ها الف یک هی بود
پنج از عدد ها بدان حد نماز از وی در ایام که پس یک قبلات
پنج هنگام الف با ها بود آه ای نکو خواه نمیدانی تو سر این میان آه
که هر آهی از صدق و نیاز است درین درگاه شامل بر نیاز است چراغ
راه پاکان آه جانست دل ظاهر همه پر آه راز است
نکته قلب صلات کلمهٔ لا واقع شده که علامت نیستی و فنا ست
لاجرم مصلی باید که در میان صلات فقره فنا را ظاهر و حضرت باقی
لیزال را ناظر داند تا معنی لا صلوة الا بحضور القلب رسیدن تواند
نکته لای صلات را که تو آید بچشم دانی چرا الف شو اندر
کریبا یعنی بخست نفی کن از شش جهت نظر و آنکه بذکر ایزدی یکتا گشا زبان
نکته غین و شین است غم و شیان و لام شخص انسان و پس غسل از آن
کدورت و حجاب خباثت و جنابت تقدیس حضرت رحیم آن پاک از بدن انسان

منقطع و مرتفع میشود رباعی خواهی که جنبت زجنابت شود عیان
زیر آب بهر غسل اعضای خود روان و آب نیست کاتش عصیان پاک
کشتی در قلب خاک پس تیمم مبتلا نکته ای درویش تیمم معنوی
آنست که عاشق وار دست رد بر خاکدان دنی زده و پنجه
اختیار از غبار ظلمت نفسانی افشانده پی بسر چشمه محیط
حقیقت برده عربیه لا تخش نقصانا ان الغسل فی البرکة اذ کنت
فی سفر شقت مراحله فاضرب صعیدا و تمم فی تیممه ان التیمم
یتم تم سباحله نکته ای درویش ماموم که برای آب روی و ریا
بمسجد رود چون آب رویش نماند در آتش ندامت و خجالت
موم شود و امام که بطمع نفع دنیا امامت کند چون حباب
پریشان شود مجاعت پسند قطعه کوشه محراب منهدم
جو شد از حرص نقش نماید حیف از جای مکین عاقبة المعتدین
جبه دین حطم الملتقت جیم اف الدین حکایت مؤذنی بد آواز
بغفلت

باد که لام صلوة در میانه صوتش چون رزه در سم بجه ی و مد الف
اذانش همچو تیر در میان اذن نشستی در یک وقت بانگ نماز
چون اجزای او مکرر گفتی و در دل شب هزار دیده از غضب او
نخفتی گفتندش تا کی از بالای مناره میم دهان کشاده پیاره یی
و آتش زبرانه از ی گفت نشنیده اید که چون از بنای منار
نون نغمه اذان خالی ماند ماری باشد که جز پیچ و اذا
از و حاصل نباشد قطعه منار چون الف و حلقه در مسجد
جو میم و هیات نوبت طاق در محراب بود خلیل بلا من اهل ایمان را
جو زین سه حرف بود شان امور دین بصواب فصل فی الصدقة و الزکوة
و ما نیا سبها نکته در لفظ صدقه اجزای صدقه از حرف هی
نیجت واقع شده یعنی صدق دعوی ارکان خمسه اسلام
باد ای صدقه مسلم است قیت صاد صدقت بر سر دقت ترا
چشمی که دقیقهای دین ران بسته نکته نصاب زکوه زر که

برپست نهاده اند از روی لفظ ترک است یعنی تیر زرست
وکاف پست هرکه درین ترک قلبی کند کرت بیند بیت
التربت المرء لولا آمد رقد فی الاثر والتبر لولا وجه مخلان که
فی البلد نکته حد نصاب زکوة نقره که از دو صد نخست
صدقه است مقبول و موافق لفظ صدقه دلیل صادق است که میم
و دال مرکبا صد است و قاف مفرد اصد است و هی هیچ درعد
قطعه اگر نگاه مدار و دل نظر تسیم نگاه کن که سراپای سیم تنم
منبی کذر کن از سر سیم و خیره چون معدن که بر اثر ز عطای خدای
یم مثنی نکته عین عشر سر زرین است در پیش لشکر شتر
والف خراج تیر است و قلب خرج داغ فتنه و ضنه
قطعه پادشه می برد از مال رعیت ده یک ده بود یا
والف یک بعد و نیک بدان یا یکان است والف تیر که از وی
بکشد تا کند شه رنبه خلق جان ذمی بدان حکایت که ای دو

که در علق گردن گردن چون کاف کج گردی وچون دال قامت را
خم دادی و بر عصای چون الف تکیه زدی گاه سؤال دندان
برسر دالی شهر فرو بردی و وقت التماس برای دیناری
دینار ابهم بر زدی زر او زجیب عجیب بودی که بر کنار افتادی
و در نام او نا در بودی که در می خرج کردی قضا را چون
گدای بد در شب بشرب شراب افتاد و وزیری که بصورت عشرت
حاصل کرده بود چون عین عشرت در سر شربت شرب کرد گفتندش
چگونه بود که اول از طمع بر زر طمع یعنی افسر وفی در سر مستحق آستی
واکنون از جود و جزی با سر دستیت پیوند مینکر و گفت مگر
این حرف نخوانده اید که مستحق چون حق خود بهره یافته
باید که جز مست نبوده باشد قطعه ذات مسکینی که شد
بیاقبت چون پسکی افتاد در می بگرش از ازل از ازل آشکارا
میکند از همی باید شنیدن بر سرش فصل فی الحج والعمره

و ثانیاً سبب آنکه سر و پای حاجی بجیوه بلیت انکاه زنده شود که
در دل حاجی را قلب کیا زو یعنی دل از جهر خانمان بکرداند و چون
حا و لام راحله در راه حل و نزول کند عربیه من کان فی العطش
الی المیقات ساق الراحلة القته فی میقات یوم الحشر سا
الراح له نکته حاج که از روی حاجت چون قاف رسد
قافله یکیین ورزد و بروح راح راحله چون با دار سر بادیه بکند و
و بحرم رسد شک نیست که از حج حج مقبل و از حطیم حظ کند و
فضول و از صفا صفت ملک رحمت و از منا من حق و نعمت
و از عرفات رافت و عطا و از مزدلفه مزد الفا الفلعتا
پیش باز پیش آید قطعه بر سر قافله و راحله و بادیه بین
از شرف قرب خداوند جهان روی نما مطلع مسجد و طوفش بکزو
مس و حجر مطلع نور نظرهای الهی ضعفا نکته هر که خواهد که
احرام کیرد اول باید که چون الف مجرد و عریان از حرام کنار

کرفته بر حسب هوای حرم ثابت و صابر باشد و پس مسجد از روی
جد نماید و چون الف حرام بعد از بوسیدن سر و پای حجر بیم
حلقه کعبه بکیرد بیت الفهای احرام در دین ستونهاست
در ارکان حج جای حجاج از ور است نکته میقات خمسه که حروف
میقات بران دلیل است حاجی باید که چون بوی رسد حواس خمس را
جمع آرد و از حضرت قیامت اندیشه بیت که میقات
بودت آن یاران هست میقات تو مرقات معالی یارا نکته هر که در
حرم احرام بست و بحرم محترم کعبه پیوست اکر بوسیله
قربان تقرب حضرت رحمن نشتابد از ان حرم غیر حرمان چیزی
نیابد ای که دریاب که حاصل حرم بحر است در حساب قطعه
هر که قربان کرد از ان روز حساب خوان جشن جلد اینید ملذ و ور
نزین بر بان طلب دار بدین این که قربان جشن باشد در شمار
نکته اجزای ترکیب حاجی را دلیل است بر آنکه چون یارای نکو کاری

اکر بوسیله

بسپر بر دو بر کرد ذلقای رب رسید دارکان حرم مشعر است بدان کردن
تمیم حرم میم مطاف رسانده و عود کند مرج عید باید **قطعه** کر عشق
بود در دل محرم که زراه باز چون گشت مرحم شد و معمور دان
هست از غیر خوان باد دلش و رشاد از پی جهل یک نقطه کو اش محرم خون
نکته ای درویش در درون بیت کعبه سه ستون الف گر
مکتوبست که سطح مبارک او بدان برپاست و در لفظ بیت سه الف و ستون
محصر مخزونست که الف با و یا و تاست و در اسم قلب که بیت الله است
سه الف مضمون است که الف قاف و لام و با است بحکم الظاهر
عنوان الباطن باید که فضای قلب مومن بسه الف ایمان
و اسلام و احسان مولف و معمور باشد تا باتباع سه الف اقوال
و افعال و احوال متقوم بنیان شود بیت استقامت و عالم شریعت و طریقت
و حقیقت حاصل کند **مثنوی** بیت گل در کعبه تمثال دل است
بت بود هستی که از ملل عاطل است تا بود حرف ندا از حق بهم

بت دلها را درون معمور دان بیت دل زان یا اگر گردد تهی
بت شود یعنی هلاک و گمرهی سینه ات کعبه است و دل از بیت و شرح
با سواد و سختی اندر وی حجر گر رسد در سینه تو زان یا نیا
یابد آن سنگ از یمین ایمن صفا **نکته** ای درویش الف و دو لام
کلمه الله بنود از سه ستون کعبه باجاست و حلقه های هیات دراو
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو **مثنوی** بیت ذلقای مقیم درگاه
معمور کن از حروف الله تا بر تو گشاید از ظهر ها
های غیبت مفتوح درها **حکایت** دو حاجی در فضای حرم
میم محبت را بپای نقض مل کرده بودند و چوب الخیشه از بهم
بر پیشان در روی هم میکشیدند و از قدم صد مشت بر دل هم
میزدند کاملی از آن فضیحت شگفت بر آمد و از کمال نصیحت گفت الف
نیزه در میان حرم میکشید که حرام است یا از میان متعاریک بدر
که محل مقت و انتقام است **قطعه** مردود نقش مرد رت مرورا و صفا سعی صفا

تاریخ تولد فرزند ارجمند
در روز ... شهر محرم الحرام
از بهار متولد یا
قطعه بیکجای

جو در وصف آمد از تکبیر یا کلمهٔ تکبیر را ۞ یا کمن صورت منی یا دری

فصل فی الصوم و ما یناسبه اسم مبارک رمضان رمضای حق

با من او بر آمیخته ۞ و روزه روزی نجاتست ۞ بهای بهشت او

قطعه باشد حروف روزه منقطع ز روی لفظ ۞ یعنی که روزه قطع نظر

زما سوی ۞ آمد بهای روزه بهای بهشت ز حق ۞ زین روی روی

روزه شود و منتهی بها نکته صاد و صیام صورت چشم است و صیام

صورت یا ۞ و مسمای او اول ۞ و الف بیات قامت ۞ و میم کل مدخل

و مخارج بدن یعنی روزه دار باید که تمامی اعضا روزه دار و [illegible]

و معنی صیام رسیده باشد قطعه جردوا لی مساک من الشرب کالاکل

زامساک روزه گر بود تاب [illegible] ۞ کز حکم عید گر شود امساک منقلب

عین هلال بود دیده فرح کاس با نکته صاد و یا نعت و ایم

یعنی صایم آنست که بصاد صبر بار شهوت را نسر فرو کوفته و ممنوع

دارد بیت یا صایم تق جوف القلب عن دنس ۞ الصوم فی تقلب [illegible]

عن رذائله نکته ای درویش قلب بعضی که در شعبان شنیده

از رمضان خبر تفرقه و رمضان نپسندید بیت هر که در شعبان شعبان

شد چشم باز از شوق دو بیت ۞ صوم اگر گویی بود در زیر چشمش کشته شود است

نکته سحور خوردن در دنیا موجب شرف و آب روی دندان است

در آخرت وصال حور جنان بیت هر که او دندان گشاید در سحر

حور بود در روزه و این زحیر حکایت کودکی را دیدند روز عید چنین

عین عید چشم بنده یعنی نعمت دیگران گشاده ۞ و چون طای فطر در

میان قرن فاقه هست توانگران شکم خالی مانده ۞ گاه روی

ملالت بر سر زانوی تحسر نهادی ۞ و تلخ نشستی و گاه پای تالم

در دامن فراغ کشیدی ۞ و غمین ایستادی ۞ کسی گفتش که تو بکی تا کی

با کی که دیگران بازی بازی اند گفت ندانسته که جمعیت عید

انکس بکف آرد که زر بدست دارد بیت عید را گرچه سر آیا

بود عید نعم ۞ حیّ بود کر نبود مال و نیش بدرم الباب

فی ذکر الملوک و اعوانهم و فیه فصول فصلٌ فی العدل و الرعایة و الظلم و الکیاسة

نکته عدل پادشاه آنست که چشم بر دل درویشان دارد و ظلم او
آنکه سایهٔ بی مهری بر سر مسکینان اندازد و بداند که چون حضور
دل درویش رخت بر بندد در پیش از فتوح غیب گشاده باشد
که دران در آلف داد و دار رحمان مشاهد نماید و مسکین چون ترک
پیر کند سکین قوتش در میان باشد که بدل سر رشتهٔ علایق قطع
کند تا لایق حق شود قطعه شه بظلم از سر گدا برد حاصل گنج
خویش را بسند وان غنی کز غنایتش نبود حال روی غنا
غنا ببیند نکته پادشاه را که باد غرور در سر باشد و آه
مظلومان در عقب اورا در میان همچون شمع خبر نشین باشد
قطعه کشد چون سر روی در جوی بسر بشکل آن چه روی خسرت
بادی نکی آمد شه و کر سوزد دلی را همچوان شاهش که باشد
داغ آن کی نکته پادشاه را از جهات جمعیت اسباب طرب و دینا

سیلم شود که از سپاه و رعیت مرفه و منتظم دارد در پایه
کر چون پادشاه را اسباب جمع آری حاصل او تمام حیش شماری
قطعه پادشاه از آورد ملک سلیمانی بدست بی سپه چون گنج
کرد پایمال اهل زور ور دلیل بایدت بنگر بلفظ پادشاه
کز وی از کم شد سپه باقی نماند غیر مور نکته کی پادشاه باشد
و قلب او یک اشارتست بدانکه پادشاه باید که یکدل باشد
و دوی دو دل را با وی مجال دو چار نباشد بیت نبود دل شاه
یکی و نی جاه چون شد دل سه دو شبه شاهیت نه شاه نکته
امیر اگر می در درون پاشنک نیست که رای او در ضبط اطراف باز
کونه شود و ملک را که مل در سر باشد یقین است که دامنش
ملکش از کاف کفایت محجوب باند قطعه سر زنه سپند
رش را پادشاه چون مو شد دیده اش سکر شراب
وانکه او مل خورده و برکیت تکریزد بس که جوید مملکت خود را خراب

نکته مردم بد خصال دو دست و الف داد و ملوک متعنت که میان
دو را دو نیم و تربیت ارذال سم است و تای سم رشته
یکتاست که اجزای سم بهم پیوندد قطعه میان دو الف
فضلا راست و ان بهشت و دو ال دولت و دین همایش
فضلا دو طرف چو نای باغی رواج شود بگمراهی کسی که راستی
این الف بداد از کف نکته در لفظ سیاست یایی که
گویند یست در میان سین و تا که بر ریش دلالت میکند
واقع شده یعنی چون پادشاه در سیاست یک جهت باشد
درش جهت قاصدان مملکت را از روی نومیدی حاصل
بیت شرار سپر بدان سر و هیچکس نکرد شمشیر شه که مشی کند در
میان شه نکته سخط پادشاه گرم خوی اقامت
بر خط استوای مملکت که روز روشن رای عادل و شب ظالم
تیره دل پیش او یکسانست عربیه غضب الملوک لطر غضبا

جهت

فی القلب تضع من جواسر مرفه نکته دو الف پادشاه اشارت
تیغ و قلم که آن تیغ بد را دو نیم میکند و آن قلم در میان
شهی یعنی آرزوی رده تیغ توسط می نماید بیت بیت
کار پادشاهی زین الفها مولف هر شهی باشد که شد محروم ازان
هر دو الف نکته الف اول مرا اشارتست بتیغ سرکشی
دیگر ریاست و الف آخر بتیغ حد و سیاست اگر تیغ اول
عمل کند مرا ایشان که بر مروت دلالت می کند و اگر الف آخر
نیفتد از بند امرا ایشان را هیچ اصلی نماند و اگر هر دو نباشد لفظ امر
گردد نکی دلیل است با ایشان بماند مثنوی تیغ شاهست بر سر
امرا و زعقب تیغ آه از قهر او عیش مرشد نصیب آن معشوقه
که میان دو تیغ دارد مر نکته الف آه تیرست و دایره
می دو سپر این تیر در مقابله سپرهای دلهای آهنین
ظالمان است و این سپر در برابر تیر دیده بیهمکن کمان

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

بیت

آه دل ها آمد و بر اخذ ها شد مشتمل * یعنی اهل ظلم را آخر بگیرد آه دل

نکته ای درویش الف آه رسن است و حلقه ها چنبر تا بدان

چنبر و رسن جانهای ظالمان را در چنبر حلق کشد و با ستواره

گناه فی جیدها حبل من مسد از رسن موی سر الف در حلقه

چاه دل افکند **قطعه** از الف یک بین و از هی نقش صفر شده ز قلب او

پایانی در شمر * یعنی از یک آه کان ظاهر شود * چون ز قلب آید

نماید ده اثر **حکایت** یکی از ملوک را عادت آن بود که چون

یکی از اغنیا پیش او آمدی بیش از رعایت نمودی * و این را

بر تعاقب اعاده فرمودی و اگر درویش پیش وی آمدی

چیزی ناقص در کنار و دامن وی افشاندی * یکی از ندما گفتش *

معدلت آن باشد که روی مسکینان را بر عین اعیان *

پیش دولت تقدم و رجحان باشد * گفت شناختی که عادل آن بود

که ضمیرش الف وار عمود میزان عدل و جهان باشد * یعنی اگر آفتاب

دل و حوصله هر کس در کفهٔ امتحان می نهد * و از دیگر جانب زر در

مقابلهٔ آن می نهد **عربیه** رعی العادل حد کل تجاوز * فلو لم ینصر حده

فهو عاد * **فصل فی ذکر الوزرا و العمال نکته** وزرا آز روی دل اندازها

یعنی که خیال زر در دل دارند و زر بر سر الف قلم ایشان سر و

قطعه دار نیست تراز وی قلب از آن معنی * که هست مشرف و لها گر

رای وزیر * وزیر با نرخ ورد از وجاهت هست و لیک * ز پیش پاله

مظلوم زیر پاش **نکته** الف صورت قلم دارد * و نون دوات را

گویند مردم دیوانی باید که با خلاق علی آراسته باشند * اگر نه

نوی باشند الف و نون بر کنار نهاده **مثنوی** هست دیوان

دین و درویش در میان * هر که دین بگذاشت پسند و الا آن *

حرف علت در وزارت صدر بان * کاخر آن علت کنند زارت یقین *

در وزارت چون الف چو کلک راست * گر نباشد آن الف وزرت تجاست *

نکته کلک در حساب عین است * و لهذا راست * بدان که محاسب که

نرگس دیده نور بین بر کلک گمارد و تا بواسطهٔ کلک حبر در
عین حاصل آرد بیت کلکت عین کرده سیاه رو قلب دل
روشن چون عالم چون چشم در سیاهی نکته اصحاب دیوان اگر از
مفرد سر کشند از عمل فرد مانند بلکه سرگشته که ایشان اولی آسیه
مفرد کشند ایشان را در آن کشیدن که مدت فری و مکر در دل
پیدا شود قطعه اگرچه شد از بهر قسم مفرد و خرج نهان زیر افلاک
زیر مفرد ولی آنکه نشوتش مفرد ندید مفرد نشد نزد اهل خط
نکته عمل از کوزنام خود بسته بردار که اولش علت و آخر دار
قوله تعالی انی عامل فسوف تعلمون من یکون له عاقبة الدار
بیت عامل مسکین که دارد چشم دایم بر امل بیند اول زر ولی
آخر علت از عمل نکته عمال چشم بر مال دارند نمی بینند که
اول ایشان عما و نادیدن عاقبت است و عاقبت لام که
بنیش علت است بیت قرب عمل اگرچه بود در نظر شرف

در قلب تیغ برق نماید بگاه صرف نکته الف سیاهی تیر آه خلوت است
بر عین سعی او تا عین او را برباید و بیایش دل شمس مبتلا کند بیت
تماز کز غم و چید آمد زبان دراز نبود عجب که بنیهٔ او از
لم است و آز نکته مقرر جاه که مکر میکند و خود می افتد و میم باش
حلقهٔ آن چاه است که رای او ورنه آن معقده دارد بیت
مقرر سیم ور آتش قاف و ... و دل عیان دارد که در تلخی لفظش سردی
عیشی نهان دارد نکته هرکه در فن رقوم رنج برد صفای عیش
رونق را بهم بر آورد و چون ورق رقوم بر کرد است نمو قرار کرد
بیت تیکجی کاول نامش بت و آخر کجی آید بسوی راستی پیوند او را دوختن
نمی شاید حکایت یکی از عمال را گفتند تا چند بسودای ترا آتش
معاش با خلق چون قلمت تملق دل نمائی و تا کی نجابه سیاه کردن
دامن دوات چون سیم مرکب بجمع ورق پریشان کشائی و از
خرج مفرد اندیشه نمائی گفت مگر این دفتر نخوانده ای که پیش

مستوفی دندانیست که بدان زندگانی می کند چون این دندان از وی
جدا شود متوفی شود **بیت** مستوفی است از طمع خام سر بشین
سودای خامش از سر خانه نشان ببین **فصل فی ذکر المتجنسة**
والاعوان نکته لام لباس لشکر اسلام لا زال منصور اعلی صمصام
زهیست بر بالای باس شکر نعمت داور و رای رایات عالی او
نامیست بر سر آیات فتح و ظفر **عربیه** علم الامیر مسارع بالفتح من قلب
الوغا فانظر الی علم لمن فی القلب مع یا فتح **نکته** سنان شمشان
بر سر تیغ خونخوار پادشاه زمان گویی نامیست در زیر دندان
آبدار که خورده می گردد و دهان پردلان بچشه که در جنگ نعره
میزنند گویی دن یعنی حیست که از میانش ها ظاهر شود **بیت**
از تیغ شاه جابجا نیست کل مثال اقبال را زان سپرده پای
آل **نکته** الف صورت تیر دارد و نون هیأت کمان پهلوان
آنست که پهلو ازین الف و نون باز نگیرد **قطعه** صورت تیر

کمان در دل خود دارد نقش هر که چون ساخت چرخش دل خرم باشد
آسمان را که بود تیر و کمانی در زیر اسم او بر سپر او از فخر اعظم باشد
الف و نون کمان هم صفت تیر و کمانست کمان که با آن الف و نون شود
کم شجاع باشد **نکته** کمان هیأت نون و تیر نشان الف در هر صورت
میم دارد اشارتیست بدانکه سرکه با ملازمت تیر و کمان همدست
نام پهلوانی نشان امن در زیر دیده او را مسلم است **قطعه** سین شست و هی دیده
و قبضه است شکل میم بر حرف لفظ او غرض معنیش کوست یعنی تیر سهم
پسی در دل افکند کور انظر میانه شست و قبضه است **نکته** لاف
شجاعت او را مسلم است که از سرزنش گرز گران روی نپیچد
و از سهم تیر در معرکه که دیده نپوشد این معنی از نام شجاع ظاهرست که
شین یعنی شکستگی در روی دارد و الف که هیأت تیر است در چشم
قطعه با پیل این با که بر روی زره پاس دارد پاس را در روز کین
باک باشد در دل او پیش سیف [illegible] پیل را عیل کتاب بین **نکته**

دلیری و دلاوری نمودن بی پوشیدن روی ورای تحامل میشود
در لفظ دلیری بنگر که دلیت رایش پوشیده و بطولت
یعنی شجاعت بی احتمال جراحت جمعیت راحت متصور نمیگردد در لفظ
بطل تامل کن که اول بط یعنی شکافتن جراحت والالام آخر
لام یعنی التیام مشهور کسی بانام باید در بسالت بباید جیده نیش
اول بسالت بطل اگر زنیش تیر در دل خیال جای باشد پست
باطل نکته دروغ مکر باشد و دارو خته که دلش بکر و فرتفتی رعایا
واشی بنا دامی باشد اول عهد و صغارا گویند و ولی که صفای عهد در دل
ندارد اورا خبر وی تابع نشود قطعه چو باشد شیخیه را
پیشوا کل منی شد در قفا او را متابع شد وگر والی ندارد و لام اصلاح
شود زود در ولایت وای واقع نکته ای درویش مبارز نیست گر
میم دهانش بالف زحشو باز دارد و قاید آنکه الف زبان را در قید
آرد عیب زبان سر هنگ که نام او پس آمد با هنگ و زبازوی تو در

رو کنه در دل سپهنک زهن آز نشود دلش نه هر ضعفا باشد
سرو پای او سنگ از کینه و جنگ حکایت سرداری
از زر و سپاهی لشکر دستار بی سر و پای بر بود و آن سپر گردان
چون سر دستار دیت بدعا و نفرین بکشود یکی از اهل عمایم شنید
وگفت سپاهی که دستار سر بزرگی بستم بر سر آزاد از آزاده منکر
باکی ندارد قطعه لفظ سپاه سب بود و آه در پس یعنی تعلق
دشنام دست آه از نقطه زیاده سپاهی سپاهی آن
گر نیک زیاده کند او عالمی سپاه الباب الثالث
فی العلم وفیه فصول فصل فی تعلیم العلوم وتفضیل الفضایل نکته
اجزای علم و عمل که از سه حرف عین و لام و میم ترکیب یافت
که علم بی عمل وجود ندارد و عمل بی علم سود علم دیده خرده بینی
بر پای عمل دارد و عمل زر نشینی بر پای علم بیت علم و عمل که بر قدم
هم نهند سر ز رشیانت پای درهی و همه داری بشر نکته

حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است که خواب عالم وقت
دریاب در لفظ هجو که خواب است چو سر عالم که پاشد یعنی هفتاد و هر که
هفتاد باشد در حساب عبادت باشد عین علم بر لام و میم که در ...
دلیل است واقع شد یعنی باید که در علم چشم را اصلاح عمل ...
و عین عمل میم و لام که بر خیاطت مشتمل است شوند یافته یعنی
عین عمل باید که بسر رشتهٔ علم از مناهی بر دوخته باشد
بیت لام مصلح بود اندر لغت ای معنی دان عالمی کش دل مصلح بود ...
نکته پیکر علم علم لشکر اسلام است عین در شکل مثال هلال علم و آن
و لام هیات رمح آن و میم صورت سنان مثنوی عین هلال ...
علم علم من ورته او جمعیت داد و دین کسر جو جوهر علم که
تا دهد از عین عمل فتح بار نکته طالب علم را چون غرض از ... است
و مدارست کون کاوش استکثار فضل و فنون باشد از آن نوعی غیر ...
وقف باقی نماند و اگر نظر مطالعه و مناظره در عین عبادت ...

نکته

همچون دارد بعزت روز افزون و فی ملاقی گردد در یابد که
از فنون وقف حاصل است و از عبادت عزت وصل قطعه
جو بر حفظ حرامی بقا علوم بنگر آیا و سعی دایم نمای یعنی که از علم
چون سعی را کنی ترک چیزی نماند بجای نکته عین چشم است
و الف صورت قلم و لام و میم دال بر جمعیت علم عالم باید که
هر چه ملاحظه دارد بواسطهٔ قلم جمع آرد تا مضبوط ماند رباعی
در صورت فم لام قلم هست پیان وین لام بود جامع اشتات بیان
کار قلم اثبات معانی آمد ملق آید و محو از وی جو برگشت زبان
نکته میم و تا بر کشیدن و توسل دلالت می کند یعنی متعلم باید
که بسر از تمامی علایق کشد آنگاه بتعلم توسل جوید عربیه
تعلم ما امت ... اسمک ... فاعلم ... اعین من الهوی و رغامت فعلم
نکته سبق را چون بر گردانی قبس شود که شعلهٔ آتش است
هر که در اعادهٔ سبق گرمی دل و روشنایی ادراک نیابد

از درس جز دل اسپید حاصل نکند **قطعه** دال درس است انکشن رحاه فیض

یافته طلاب از وی طل و آب ٭ درس انکشن رای طینت صاف نیست

کالحس الماء فی جوف التراب **نکته** میم مدرس شکل دهان است

و سین شکل دندان یعنی مدرس باید که از جهت سائل در میان

لب و دندان دارد ٭ تا در دامن صدر را چون کنار دریا در کند

و دل دریا بند در آب آشنائی تازه کرداند **قطعه** بیت

زیر دهان معلم را عین علمی که کوهر انداز د ٭ کر دل مستعد در افتد

زود شش آن این مستعد سازد **نکته** مفتی که لب دهانش پی آلوده

شود ٭ در دلش خرافت ٭ تفرقه باشد **بیت** کران خوش باشد

سر نعتی از می ٭ جوانمرد شد چون کذشت از سر وی **حکایت**

مدرسی را دیدند دلش بر حلقه درس چون میم تنک دار سیر مدرسه

پای سیرش لنک ٭ کفتند چرا چون میم مدرس بر دور درس سیار زده

مردان دین محمدی روشن ٭ چون عین معید چشم از مید یعنی خرامیدن بجانب مدرسه

[illegible]

کفت مدرسته اند ٭ شنیده که عالم و سامع را چون جیب ٭ و دامن

از زر و وظیفه خالی ماند عالم را جز الم و سامع را جز سام یعنی

مرگ از تحصیل حاصل نشود **قطعه** کند مدرس با عمر صرف در طلب

نه از وظیفه امیدی نه از درس سبیت ٭ بکفتمش که چرا هر معیت یک دست

بنای مدرسه کشاکه در مهی درست ٭ **فصل فی ذکر القضاة و ما یناسبها**

نکته سین سجل قاضی اسلام شرفه تا چیست بر سر جل یعنی سطم امور دین

و حامی حکم او طراز حیات است بر آستین خلعت شریعت متین **قطعه**

بیت تاج سروری حکم قضا ٭ کم شود هر کس که از وی سر کشد ٭ شرع آمد نور

چشم همکنان ٭ هر که پوشد دیده از وی سر کشد **نکته** دال قاضی عادل

مطرح خوش و لیلیت بر سر ره دین ٭ و محکمه او محک عمل است

مطرح نز لش بر سر ره از تمکین **قطعه** هر کو نهند بنای قضا بر خلاف عدل

پایان آن قضا نبود غیر القضا ٭ قصر سنتی در و الف الماس مکرتست

تا سیلک شرع نظم دهد صاحب قضا **نکته** قاضی را که بار رشا اشترای دل کند

طبب

چه جهل اندر جهل بود که جز ریختن آب روی چاه جاه از وی نکشد **قطعه** قاضی که

بی گناه بناحق نبود حکم ✿ گواه آن خلق بین که بطلان گواه اوست ✿ توقیع او

گر از زر و رشوت جدا شود ✿ از چشم زخم عزل توتی جاه اوست

نکته الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشهٔ خطاست ✿ چنگ

قلب نوشتن که کج است **بیت** هرکه بر تعلیق قاضی نقطه افزود ✿ کرد

خویش را تعلیق باب دولت از بیهوده کرد **نکته** وکیل را که کیل یعنی پیمانهٔ اهل در

زیر ذیل باشد ✿ اگر کاف کفاف دلش را مانع نشود حاصلش جز ویل نباشد

بیت وکیل ار خلایق بحیله می‌سوزد ✿ ولی دلش بجز از داغ غم کی اندوزد

نکته میم و حا بر محنتی دلالت می‌کند ✿ و سین و با بر دشنام یعنی

محتسب باید که امور دین را بر روی محنت پیش گذارد ✿ دارد و دشنام خلق

در قفا غم نخورد **قطعه** محتسب شد پریشان محتسب را ✿ جو دوران

طمع اندر نشینش ✿ بباید محتسب و شحنه زنانش ✿ اگر در دل نباشد

حساب دینش **حکایت** محتسبی بود که خرقهٔ خلقان پوشیدی

و لقمهٔ خلقان نوشیدی ✿ بالف عصا عصاة را از پای در آوردی

و از سر فضیحت قبا قرهاق دربند کردی ✿ روزی یکی را از زندان

دستار در پاکشان گرفته بود و بزندان سپرد ✿ هوشیاری آن

حالت بدید و گفت محتسب قانع آنست که بامح یعنی جامهٔ کهنهٔ خود

بسازد و تا تواند که دستار دیگری در پا اندازد **قطعه**

هر منع کز برای خدا نیست صورتش ✿ منعی بود که وحکه چند نم دم

منعی که من خلق در آید بچشم ✿ آن منع نیست غیر پریشانی نعم

فصل فی ذکر الوعاظ و الحفاظ و الخطبا و الادبا نکته

مقرر که دهان دلش سر قرآن را از غیر نا اهل نهفته شد مقرر نباشد

و مذکر که میم دهانش از ذکر خدا غافل شود مذکر نبود **قطعه**

در لفظ وعظ عین و ل آید دلیل آنک ✿ وعظ از درون صافی درویش صبح دم

ز ناصحی که روی نصایح بخود نداشت ✿ بیهوده صایح است که تصدیع ما دهد

نکته مستمع که با هستی شهوت در پیش چشم میم دهان و عطا کند

از میان میم و عین او را جز چشم حاصل نشود بیت مَن بروی
منبر و بر پهن بر زیرش گزارش پس اسامع بار بر بردار نعمت گیتی
نکته ادیب که رعایت اطفال بطمع سلب قوت خود کند
دیبی با چوبی چون الف در پیش نهاده قطعه ادیب قلب
از جهل که رشد علم از وی نایاب باشد و گر افسرده طبع و
خنک مانند دوی در آب باشد نکته صبیان را صاد چشم مشغول
تیغ از لهو و لعب نشود و ببلاغت پیان رسند و
گر جز بالطاف پرورش نه هند موجب پریشانی ایشان باشد
قطعه میم ... درم آمد دورش هر که بگذشت از دور
بیت نظم نمک مزیدن بود و سوز هلاک آمد بیت هست از
خوردن خون مکتب و سوزان جگر نکته معرف راز زیر دهان عین
او را باید اگر دهان و دیده بر رف یعنی اختصاص نفع خویش دارد
و خطیب را زیر لب نغمات باید تا پریشانی خطی در گیسش

بیت گر خطیب زشت خوان در دل کند طی پهان حاضران مجلسش گویند
خب از سر گران نکته قرای سبعه که هر یک باد و راوی مبین
سبع المثانی اند و کواکب سبعه آسمان دین اند بر چهارده سیارات
لیله سواد قرآن مرتواند جسته چنانکه چهار رکن حروف قرارت
نور تمام ایشان منور است الف که رقم نافع است یگانه
واسطه نفع روایت را و دال ابن کثیر دلیل است کثرت هدایت را
و حای ابوعمرو چشمه حیات است اعمار آثار ملت را و کاف ابن
عامر کافی عمارت بنای دینست ابنای دولت را و نون عاصم
کشتی عصمت است طوفان معصیت را و فای حمزه در حوش
فی دعوت است خانقاه شریعت را و رای کسایی رافع التباس
است اهل کسوت و طاعت را عربیه تقوم بالقراءة اوفا
دیننا و من اجل هذا اسمی الوقت قاریا حکایت مصدر خط
را دیدند چون صاد صدر چشم بر در نهاده تا چه در آید

وسفره چون حروف ادا از هم کشاده تا که رسید واقفی که فصل و وصل

وقف چیزی چون حرف مدغم ذخیره کن که از تشدید شده اند

دور بر سر است نکته آیت این روایت بخوان که ترکیب مقصد

دست است و دهان قطعه او مصدر که دادای حروف دردل

می برد بلهجه راست چون الف زان گرفت صدر کلام که مجرد

زخرده ذی است

فصل فی ذکر الاطبا و المنجمین و الشعرا المکته

طبیب را که صورت طبیعت اخلاق و طینت شاخ از طب آن

یعنی شکافتن دل شوان یافتن قطعه بحری باید حکیم را دیده از آب

سخنش حروف هم حکیت و فخر طبیب را بر شست پس بزرگ باشد

بزرگ شان بی شک نکته منجم که از چشمه سیم دو دیده بر اطراف

مشرق و مغرب میکارد نمی بیند که جز دل که خفا و کوشش است

در درون دارد وگاهی که سر و پاش بلباس حیل پوشیده

نیداند که کاف نکونسازی آهن سر دمی کوبد رباعیه در پای قطعه

[illegible] پی دارد در یک نم او نجوم جویی دارد نوبت و این بحر

وجود کاهن گر بخجلت حق چو کاه در دریا دارد نکته ای درویش سر [illegible]

از قدم تقویم برد او که تقوی آنست و رای رمال انگند او که مال همه

بجا کز روایت اگر منجم رقم تقویم را پریشان کند متوقی و متقوی

شود و اگر رمال و را است در پیش آورد خویش را از رمل و محال مید رباعیه

رمال های خویش کند صرف جمع مال در جمع نامش اگر نیست جز رمال

[illegible] ارزش مست خرج خویش بر قلب چرخ از ستم شفقه حال

نکته ای درویش ازرای رقم پریشان فتنه دل خالی کن که قم یعنی

رفتن غم از سراچه سینه یابی و دلیل دال خطا زدر اما [illegible]

بر سر راه حق عطای کبری تو کامل هستی بهای زهره منکر

تا صفای شکوفه انوار دولت روشن سیازد بوستان مهر

از [illegible] پس برد از که شم و اردات خاطرت گلشن کند جای [illegible]

[illegible] آن آتش های نوگل در هم جای تا مری طوبیت را اخلاق لمانشته

مربی مربی شود تا پای مشتری یعنی خانهٔ قوس او را در هم شکند تا
بیمم محافظه حق قبهٔ سپر سپهر سپهر توکرد و دامن لام احکام
زحل را از پا در افکن تا زج یعنی دوری از عذابت دهند قلم
از قدم ثوابت بردارند تا سرفرازی خط ثوابت بخشند

مثنوی

زان رقم صفر شد زیج حمل • که ازان پر شد پای امل
زان بجسم الف زنور نگاشت • که یک نقطه اختیار بداشت
از دو پیکر علامت آمد با • که نشد از دو دل یقین یکتا
جیم کج رو نمود از سرطان • که زکج رو مجوی راست نشان
زیر نقد زر قد شیر خم است • از اسد حرف دال ازان قم است
سنبله خوشه بداس قصاص • حرف سنبه آن ترازو است
تا ز میزان راست ناید دید • چشم او از روست علت عیب
ور رقم زان نشان عقرب راست • که نشانش بحکم عقرب راست
عوض قوس جا است کانکه نهشت • قوس گرهش رسید بهشت هشت
حکم زچرخ لعنو زبار لیست • زان زطا جدی را رقم تبارست
دلو شد باز حکم اخترکوی • که نبرد ده آب روی از قوی
حوت دال رسید حکم ازد حق • یا الف بشکل شست ماهی بر روی

نکته شعرای روزگار نغمه حین سجر آبدار زاد شرای الگار نهاد و لرز و از صلت خرلت بی آب روی پس خشم ایشان نمی آید و در فلک نقد ار از پس کم عطارد سایه مهر از سر ایشان برگرفته است والف و نون قلم

قطعه

دو دوات بر طرف افکنده • و از جفای چرخ پر شده
شد مقرر میان بیم و امید • هست دائم بسر ابر پشه
دل شاعر ازان بود در عاش • تا برآرد ونی زجاه معاش

حکایت یکی از بازیک سخنان نغزی چون نقش بر الف سان بسته بود و قلم مشکینش بدان گونه در صفت موی از روی بتان چین جعد کشیده که خامهٔ مانی از شرح آن چون موی بمو در سر می آمد شاعری تیز زبان چون شانه برده از روی شانه آن عقده گشاد

وهزار لاف پریشان آغاز نهاد یکی از رؤسا بشنید و گفت
شاعر شاید که از نام خود بلافد زیرا که بتیغ زبان چون الف موی شگافد
مثنوی اشعر آن شد ز زمرهٔ شعرا که نهد بر فلک از شعرش پا
لیک شعرت است کلی شعر و گزاف بس که بسیار شد بعرش ز لاف

الباب الرابع فی الزهد و فیه فصول فصل فی العبادة والفسق و ما یناسبهما

نکته مطلع هر جا که ز دل کند بار گیر او را از عزت بر دیده جای دهند
در لفظ مطیع بنگر که مطی است بر بالای عین و متمم دو جای
هر کار که با تمام رساند ز خلق در عقب او باشد
و لفظ متمم و متمم این معنیست که متمم است رد در پی او مثنوی
دل صالح آمد الف وار راست از نیش هر جا که شد صالح خواست
نته کار و خالی ز فر و زیست تباهی اگر بازد است فی تهیست
نکته عت از روی لغت تکرار و الحاح است در مسالت غرض آنکه
عبادت اول و آخرش بتکرار ذکر و الحاح و دعا که کمال خضوع است

مثنوی سجاده نشین شبل آنکه چون مهره بر جادهٔ طلب نهد چشم و آنکه بنیاده
حقی در دست در زیر ردا برای در دست ز دانست ردا چو فوق شده یار
عباست عبا چو عجب شد بار چون سیم ملمع این دو بی سود از ملمع سراب
دیده برد و ز نکته سر و پای ذکر ذر نفس نشسته حکم دقاست
داد اول و آخر دو ور دو دعیبی چستی خدا مستی ذکر گوید یکذر القربی
شر ذکر آمد از پریشانی کند و رد و خوانی از ... اکرم کین
و زره قلب آمد در دوای پاک دین حکایت یکی از کرم روان دور افرا
اجازت سماع پرسیدند گفت سماع را ره روی را مسلمست
که در دور چرخ آسمان وار قدم بر سر دایرهٔ آفتاب زند
ایمن روش از لفظ سماع دریاب که آسمانست بر آفتاب
بیت خورشید را اگرچه قدم بر سر است آسمان وقت سماع بین که
قدم ز زیر پای ماست فصل فی الفقر والتصوف والارشاد
نکته فا در عربیت راجع را گویند و قاف تابع را و رای ...

ومطالعه را وصاحب فقر کسی باشد که اولا از بدعت وهوا انکار کرد
وبمتابعت شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم سرافراز شود تا بنهایت
بسعادت دیدار حق از غیبی بیناز گردد قطعه مخرج را هین
قاف فقر آمد از آن مخرج چشمه حکمت دهن فای فقر هر که راست
سکینه است فقرش خوانند زان برای ره حق است فقر پیر
نکته فقیر را گاهی فقر فخر شود که قاف قناعت و قلبش بجای خذلان
خوف وخشوع منکسر ومنعدم شود بیت دل درویش بود آینه
لطف خدا رونما آمده خورشید دل او صفا نکته فقیر سواد الوجه
فی الدارین باشد از روی لطف نظر کن که چون روی فقیر را بلباس فنی
قیر باشی که بر سیاهی دلیل است او درکتابت چون پرده
دال درویش ازش بر داری سواد درویش بینی رباعیه مسکین که
دلش بخون دل مسکین است بنگر که سواد وجه فقرش است درویش
زشتر دیوار شکسته شود نیکست که حال دلش شکسته است نکته

نشان بکری از اجزای لفظ صوفی ظاهر است که اول او صاد است
که بود دلالت میکند و آخر فا و یا که بیمان نبود بود دو اسم واو
او باز که الف وحدت در میان دارد اطراف از یک
نفس شان دارد قطعه اهل صفا را زره اتحاد اسم پی یکی
معنی یکیست هست یکی حل ابجد جمل خود مثلثست این حل بمثابت
نکته مرید از میم دهان مرشد آنگه رشد یابد که در مد نظر
درویش نور طاعت حق بیند عربیه لازال وجه الرشد ین
محمد شاه من بحق تبدل شاه وه فانظر الی جبهة العظام الرشد
درویش علی وجه الدلیل باوه نکته مشایخ را که مشی طریقه بیعت
باشد در متابعت ایشان خلق را خرآخ ونالد حسرت نباشد
مرشد کر قبلی کند راه نمایی بود که از سردی او خبر شد روی نماید
[illegible] سوار انکر از وای نیابد عقب نفس بی علوم از خود درویش شیخ
سکم بازیه خنک چوبه صدر جای نشستن که خرانیج باکاشتیش نکته ای درد

پرده جمال توحید یکتاست وحید آن باشد که آن را یکتا داد قطعه
از چه آمد سر موحد مو، باز پایانش از چه آمد چند گو موحد شد آنکه
یکسر مو قدم از حد خود بیرون ننهد نکته حروف اول شریعت
و طریقت و حقیقت سطح واقع شده یعنی سطح کسی را مسلم است که بتاج شریعت
و طریقت و حقیقت سوای سرافرازی حاصل کرده باشد عربیه الشطح تجرد وتجار
الحال بیدی شطحه والشرع عن طغیانه بالشرع کمی الناس حکایت نامداری را
پرسیدند که منصور با وجود چندان حسن فضل و خرد که در سر داشت
چرا انا الحق گفت صدای نام خود در عالم فکند و چه از الف انا الحق تیغ را بر
پای خود زد گفت انا الحق نشناخته اید که عارف چون ثابت قدم
باشد عار[ف] چند و هو تا رک سر نکند دوئی نشود قطعه عارف اگر
زره مرتبه ارفع گردد گر سر خود بنهد زیر قدم بی اکراه خود فی
انگاه شود صاف و یکدل که بود شش جهت در دل او یکجهت از چه آگه الباب الخامس فی
الطباق لاخلاق و اجناس الانس و فیه فصول فصل فی ذکر الشرف اللّه

لفظ شریف و دنی دلالت میکند که از مردم شریف اگر در ابتدا
شری آید بسبب فاکه راجع است از آن رجوع نماید و نامردم دنی
هر چند دال یعنی دلیل وعده خیر پیش آرد در عقب بجهت نفی و باخر خامی
و نا خیر ندارد عربیه خبث الشریف یشبه نحو طاره لکن فی قلبه ریاء
من الشم وجه الوضیع دنی و اول ذوبه لکن قصاری خذا الضیع بالندم
نکته چنین اگر پیشمار از دل خود برگیرد همان حسن باشد و نفیس اگر بر سنای
سخن چنان سر فی آفتاب وارد ملست اگر بهمتش و جاش نفی شود دور انقلاب
ش برگردد بشنو سبی فن اورا بجا ماند عربیه لو کان تحشیم بالاب اصل
مقعد لاقد عوه فی الانعام محتشم الانعام و دو الخطاره اذا ما وجهو حطا
للدرب فی صلهم بدعی بالکرام نکته دل ها چون رای و جاش ننماید
ولی که در بنیاد دار ظاهر شود نشیب را چون نمون انجامی قامت
دولت واقع شود بسبب کرم اصل جلوه نماید قطعه چو مایه نیا نیی
فرومایه را ه فرو ماند از محنت روزگار ه ور از دست دوران در آید بپای

نجیبی زود شود در پیکار نکته دندانه سین سیادت کلید بیت
که از فتوحات اهل بیت یاسین و علی با بهای یادت آورد و سرو
پای نقابت دو وصله است که از شعار نقاد طهارت یعنی
طیلسان ستر و عصمت آل عبا نقاب گشاید مثنوی سین سیادت هست
در مثال شرفی بر سیادت کمال در دل زین حسینی سین میدهد
عرض غیرت یاسین نکته سین صدر سید متعبد آدابیست که
بر بالای دست همگنان مکان دارد و شرف شین شرف لفظ عفیف نسبی آن زینت
در سایه او ریف یعنی گشتمان امن و امان اهل ایمان روشن جان دارد قطعه
ایمان بر سیادت آنکه کامل دارد از آل اهل نجات هیچ حاصل دارد این نکته
هم از لفظ رسالت بنگر سیر آنکه حروف آل در دل دارد حکایت
یکی از ظرفا گفته است که از صد سید روزگار که دعوی سیادت کنند
ده صادقند بدلیل آنکه لفظ سید ده است در میان سید بیت
چو دندانه سین سید طامع زنند عالی چو دندان طمع بر کنند یا دست خالی

فصل فی ذکر الکریم والبخیل نکته عین عطا آفتابیست که
در شرف بالای افلاک تسعه تافته و بلندی بر تابیست از علائم عقول
عشره تفوق یافته مثنوی سخی تخت جدوی چرا فکند پی
شود تاج از تخت بر فرق وی بود نخله نخل که از روی هوش
دهد دشمن و دوست را نیش و نوش نکته کاف و میم کریم اشارتیست که
اگر ملک ری بخشد هنوز کم باشد والف جواد اشارتی دارد در
جود که اگر قدم بر سر دنیا زند پیش حق بی بها شد عربیه المال تجمد الندی
والفلک مقیمه واسم الکریم لها کر علی الیتیم حسبیم الجواد علی مجرا الهوی سحب
تجری بوادی لغل الفضل سیم نکته سیم در لغت زهر است و جنت
شابنده در سیر اشارتیست بدانکه هر که در سیاحت حول الف
علم شود زهر ترک مال در دنیا بنوشد و در آخرت در شب افتد
بجانب مغفرت و جنت بکوشد قطعه سیل آفتاب و باد اندر سحاب آب
حق نیز از برای رشید نیست فاش و سخی چو مهر بر همه کس تابنده روی

چون آب باش تا کنی از فضل خود آتش **نکته** نهایت بدن اگرچه بدل
می کشد اما چون در هیئات مجموعی او نظر کنی بد عاقبه کردن است
و لام زره یعنی غلبه کردن بر خصمان بصلاح بدل و چپان میسر شود
قطعه در رد دشمنان الف را دو نیزه است گر طعنشان بدر ساند در اعلا
با دل جو گشت بی مزه از تشنگی تو بخش در آن طرف رساند بلبدرا **نکته**
...نگ است و دو میم که بر سر دارد دو چشم تنگ است تا هر که
هم دهان بد و رسیم مانده اش بگشاید چون یک دامنش گیرد **قطعه**
...نند مسک بر جیب مسک بر دل کس بان بنشد طرف
...سلام انگو بجانب مکند میکنید پوشیده و بنجت آب ... **نکته**
...یل را چون سر بقا از تن بر داشته شود خیل او از برکات
...ظاهر و معروف شود و شیخ را چون سر و پای بجنس نقصان شود
...یعنی عیسیلا او از برکه برکا و زنده کرده **عربیه** اذا قطعت بعض
...لی بعض مسک یری القوم من مسته و کم مسک قطاعه

ولو فی المنایا عیب التمیح وجهه تری مخ نوش منه عار عن العار **مثنوی**
چو مسک را زمانه جانه جاه بیش قلبش شود ظاهر بهر راه و گر گرد
مسامح لب اسر و پای عزیز خالص بود نقدش بهر جا **حکایت** بیداری ممکن
زاینده را بخواب دید همچون الف در میان خواب لباس خوب در بر و جهه
حسن مهین در میان مرتحی تمام روی و منور گفتش این سخن کرم چون از سر
دنیا گذشتی و از گوشه برای رؤیت رب بر گشتی پادشاهی دل ساداد
چه یافتی گفت کنه این معنی بدان مسئله که مسخن چون بر گردد حرف نعم بنشیند
قطعه شد پریشان جماعت برمکه لیک جمع است با شان کرم
خشک شد زیر خاک و متاع است بسجال کرم دل حاتم **فصل فی ذکر**
الحریص و الطامع و المزدی و القانع نکته قانع که از
دست تفرقه چون عقاقد نم دل پس قاف قناعت نهاده الرقاع آن
قاف از پیش و بر دارد بفنای دل مستبلا شود و شروی که از ردی
غلت عز و دولت یافته اگر آن عین تنعم ضایع کند خلت ملالت روزگار بنشیند

مثنوی قناعت قناعت از آبروی · صفای روان فرید عیش اندرو
نعش از قناعت دل آزاده خوی · چو برگشت پسند قناعت ز روی
بعزلت برافراز سر همچو لام · که در عزلت آئی رفیع المقام · و گر گردن
از تاج عزلت کشی · نبینی بجز عزلت [ذلت] ناخوشی نکته ای درویش
قطب دوران کسی است که روی بطلب و علاج نفس آورده چون
قاف از خلایق کناره گیرد و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه
آنست که دامن از مردم درکشیده دستی از سر بیرون کند تا رد خلق
و قبول حق پسندد بیت آنانکه جای در دل مردم بود در دست · هر بنده
که هست سر عزلتش بدست نکته خرسند آنست که دندانه شده را
در لباس خرد دارد و حریص آنکه را در حرص یعنی گردیدن سر زنان
بجایی میل کند عربیه با صاد قافی حرص حاده
الحرص شبه الحرض المعاد للحرص الوجه رونق کن
المضموم بالتضادی نکته اول شره شریست که عاقبتش ای وسیت

١٠٦

وظلم طمع زعین انباشتن عیش جافیت قطعه شره که صورتش سر بریده حق
شد است آنکه زدل رای او برون آید · فراغ طین طمع طمع نشان دهد که فلک
نحاک دیده اهل طمع بینبارد حکایت اشعث طماع را گفتند که از
صحابه کدام را دوستتر داری گفت امیرالمومنین علی را [عنه] از همه
گفتند از فضایل و مناقب آنحضرت چه معلوم کرده گفت همین دانم
که اول نام مبارکش عین است که بزرگ زر گو است و آخرش لی که [معنش]
مرا است قطعه چو بر حریص کشی تیر از تیغ و طمع · چو تیر صورت
نیز است دیده دارد ش ببوی زر که بود عین نام او چه عجب · که چشم
خود بکند طامع محال اندیش فصل فی الصدق و الکذب و الغیبه
نکته در لفظ صدق صاد مانع است و دق کوفتن یعنی لفظ صدق
مانع کوفتگی بلیات است و کاف کذب بر سر و ذب مانع آن
منفعت یعنی کاف مانع است و ذب منع مثنوی سین پید او از
سر واو ای پسری · شرف تاج آمده از سروری · لوهم الصادق صد

السِّیادُ د اصبح بالآلاء کبیر الفؤاد **نکته** مردم راست چو الف
راستکاری میان راستکاری سرفرازی دارد و نامردم کج چون
کجی تمام اجزایش بر کجی دلالت می‌کند **مثنوی** شرف راستی بین که ز با
شد الف حرف اول الله الف راست صدر ایمان دید قعر شرک از کجی با
رسید قلب را گرمی وفا نبود آتشش قلب جز شتا نبود صفت ناک قلب
کین باشد وجه او سیه داد و دین باشد قلب را که قالب نه که نهان
زیر کوه مغزش به شد بلی قلب و قلب در گفتار خرد و زرکی از
نکته یای مبین نشان ده دلیست که میان سخن حق جدا
والف افگنی تیغ که فکت قایل را از انچه حط میکند **عربیه**
من تعلیب وجهه نحو المعاصی الجفا رحمة من ربه فلا فکت فی القلب
نکته کلمه دروغ داغیست که چون دلرا می‌سوزد روی ل
ولفظ زور قلبی که زور قایل را می‌گرداند **قطعه** معنی افترا
بلفظ افترا نیست غیر آفت را ز افترا هر که قصد

فت بود در میان او آرا **نکته** اول غیبت عین است که گمرا
و آخرش بت یعنی قطع از رحمت الهی **عربیه** من علا صوته
بغیب اخیه حط مرقاه عن درج الحب فاجتنبها لان
فی التصحیف غیبة الحب عیبة الحب **حکایت** یکی از شعرا
روزگار همچون الف شعرا با وجود استقامت طبع از شعر کناره
گرفته بود و چون غین بلغا در میان بلای جهلا و انزوا از اهل فراغت
حاصل کرده یکی از دوستان شامی بر کنار چشم دیدش که دهان
عین جوع لقمه چرب پسته میکرد و دیش دل از شربت شیرین حیات
گفتش چرا با لبان فصیح الکلام فصیح ساخته دوال دل از هیچ
کیسان بر دوخته گفت بدانسته که هر که از دروغ راستین بپرداز
شاید که با دوغ بسازد **قطعه** ولیل بر سه کمراست و دروغ
دال دروغ همین ز لفظ دروغ آمد است معبر اتا حرف آخر لفظ
دروغ چنین غین بدانکه بعد عاقبت هزار بلاست **فصل** ...

ذکر اجتناب و الاعداء و الحاد

نکته شرط دوستی آنست که قدم
که در متابعت با دوست مرعی داشته‌اند یک نقطه نقصان روی را
ندهند تا بآفت وحشت نکشند بنگر که اگر در لفظ صداقت از قاف
که تابع است یک نقطه کم کنی آن صداقت صد آفت شود و قاعده مودت
آنست که هر قول و وعده که با دوست در میان آورده‌اند و آن را گرو
بیک نقطه آن سخن را زیر و بالا نکنند تا محبت عتاب و نزاع و استیلا نشود
دریاب که اگر در لفظ محبت نقطه با را که مقرر است از زیر بالای
آن محبت محنت شود عربیه لفظ الصداقة فی قلبها صداقة فی معناها
خبر للناصح التام یعنی مرایا الصفا تحجب بالقذاء لو کان
ذیلها پس نام نکته در عقب لفظ عدو دو واو واقع شد و دو
صدیق صد عاقل آنست که از دو دشمن در عقب اندیشه کند و بظاهر دو رو
پیش او عشوه نشود قطعه اگر چه بظاهر دو رو نمود ببین
دلسیتن و تابش که دو نیاری از قفا شد نکته دگر نمود عدو عیب مردم اول

نگاه کن که با خنجر همان دو پا آمد نکته اصدقا را که در دل صدق دارند
بروی اگر سهو الف اظهار اتحاد کنند در قفا خنجر همان نشان
راستی و استقامتشان نباشد و اعادی اگر یکبار در روی اظهار یکانگی کنند
در قفا از یکانگی همان ظالم و عادی باشند قطعه دل اخوان الطلب از سر
اخلاص و نیاز تا در آن صورت انوار خدا را بینی پرده هم از رخ دشمن بگشا
تا زیرش دشمن شکنده نفس و هوا را بینی نکته حاسد بی روی است
از غضب و کین و شقی بی بنیاد شقیت در دنیا و دین رباعی
دشمن از یا بدین نعمت زتو افکند در پای و آرد در قفا
در برد یکجهتی ز حیات حبیب پیش رود از دو مقیمش از وفا حکایت
یکی از خلفا بکشتن مخالفی که علاوه بر سرکشی در صد خیره معروف بود
و روی دلش در جدا از حق محجوب اشارت کرد آن شخص همچون
الف ابقا بجهت بقای خود زبان بتیر کرد و گفت اگر خلیفه از
سر قصد من بر خیزد صد ثواب یابد و هیچ زیان نبیند بیت

کس را نبود ورای سلطانی ٭ جز بیشه که پی همی نهد بر سر شیر
نکته عطل که بی هنر است چون منقلب گردانی لطع شود که [...]
اشارتست بآنکه هر که از خانه عطل فی نیک اهل بزند در انقلاب ایام جز کار
لیسی لباس نپسند بیت بر زبر عین عطل ظل بود علامت آن که عین
اهل عطل قرین ادبار نکته هر که عاطل شود طالع خود را پریشان گرداند
و هر که کسل ورزد سلک معیشتش نامنتظم ماند حدیث العطل شق لباس
منکسا ان التطل عطه حوله الکسل نکته بیکاری چون الف بیکار علامت
مفلسی و بی برگی که در سکر او جا گرفته بود پیوسته بدستان الکرانی
یافتی از بهر دیناری دست کسی بر آتش بگرفتی هر که از قرض خواهان
پیش او مطالبه کردی مدهنت نبودی چون زند نشت اران نفت
جز آنکه نفت حاصل نبودی شنیدی حیلت او بدید و گفت چون منطل
پسوز و غریم از وی جز مطل و مدهنت نبیند و زود بیت حاصل کاهل بود آنکه
در کل حال کز پریشانی خود جوید هلاک ملک و مال فصل فی الذم مفقود و حقد

نکته علامت فلاح انسان فلاحت کردن است و کفارت صورت
کفارت گناهان و دهاقین که سروری دنیا دارند اول نام ایشان وقت
که صفت زیست در پیمانه بدل و آخر یا و نون که دلیل حیثیت در
دانه و نخل قطعه گر علو پایه اقبال خواهی غرس کن غرس بی نظر
عرش حق در پیکر است کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت
زرع را ثلثان زر است و ثلث باقی هم زر است نکته دهقان باید که بنیاد عمارت
زراعت بر زمین عین نهد و روی زرع را دایم سیراب دارد تا ریع تمام
حاصل کند و لفظ ریع برین دلیل تام است که بنیاد سیر عین یابد و در پس ریعی
نیست سیرابی بیت ضیاع را چو بود بر زمین عین بنا معین است که
بر عین خلق از صفا نکته املاک را با سپ تشبیه کرده اند که اگر
تیمار نکنی از ضعف بیمار گردد بلکه از خرابی معدوم شود و اگر فربه
معمور داری بقید ها او را نگاه باید داشت تا از تصرف بیرون نشود
و در دام طمع عیلان نیفتد و با آسب نسبت داده اند که چون خالص بود

کردن از اطعام جان تشنه چون کوزهٔ بوی دراز شود و اگر با بیگانه همسایه ای
و مجال شرکت دهی لذت عذوبت و صفای شرب عیشش در روی تمام
و املاک را که اسباب میگویند مناسب این معنیست که ترکیبست
از اسب و آب **بیت** اسباب را که نیست باصلاح آسیاب شد
ویران شود چو شهر سپاه در میان آب **نکته** قمح در عرب گندم است
و کرم رز و باتفاق دهاقین بهترین مرتفعات این هر دو است
اگر دهقان اندیشهٔ زراعت این هر دو در خاطر منعطف و منعکس گرداند
محض نادانی و تضییع زندگانی باشد بدلیل آنکه چون قمح را بر گردانی حمق شود
و چون کرم را منقلب گردانی مرگ گردد شود **قطعه** دهقان که
رای کرم ندارد دل کم هست زیرا که کرم نقش کرم دارد این و پیشه
ند در میان کم نگر از همه حبوب گندم بود که کم کند دو شش در میان نطفه
حکایت دهقانی فرزند را تربیت رزبند میداد که او را در آن
فرو می باید کردانید تا بر بسیار دهد و در پی شمار از روی حاصل شود

سنی که چون رز را فرو گردانی رز شود و در انتها از ره از پیراستن
او بازنمی باید گرفت تا نیکو و مثمر شود و در لفظ انگور سری که در میان
ان نکته است **قطعه** اعناب تازه اول و آخر بود در آب هر که شد
آب منقطع از وی عنا بود رز را چو پیش کش از ره و آتش بوقت ده
تا پایه اش رسیده بهر سما بود **نکته** یکی از زهاد دهاقین را پرسید
که سبب چیست که اسباب را کنده را دوست نداری و همه در یک موضع
و یک ولایت جمع آری گفت شنیده اند که چون ضیاع متفرق گردد
ضایع شود **عربیه** الملک فی الصورة ملک و هیبت فی الوقت
بخل لم یحب **ه** لم یبق الا الملل من ملکه **ه** من تخیل من کان [illegible] العقب
فصل فی السفر و التجارة نکته سر و پای سفر اگر چه قطعه
ان السقر است اما بواسطه فانی فی [illegible] فاتحه و فتوح دار الاسلام
قطعه هر کو برد چو ارّه پس راه در سفر آخر رسد بسی سلوک کشش تعالی سفر
اعلام شرفش همنشین چرخ روز هر کو چو آفتاب برد در سفر به **نکته**

مرد تا در سفر از خانه و وطن قطع و جلا نکند سفید روی ریا و گیا بیت
سر از ... و منشوا انشود بنگر در لفظ غربت که غربت یعنی قطع در سیاه
خویش دارد و غر یعنی سفید روی دربیش عربیه لولم تنور بالحجا وجه الترب
من السفر سباهت من ترکیبه ریبا له عین سر نکته بازرگان که شیشه
الف آید از کوه از کردن برون کند یکی از زر کان وین شود بیت
گرچه بازرگان گوهر حق بازرگان بود هر که چون کان زر ز دل برون کند
پاک آن بود نکته تاجر تا جسر نفع خود کند باید که مانند تاکی
تجارت متابعت تجار نموده چون الف قطع منازل کند و چون
جیم جلا بالا دریا از لا فقر اندیشه نکند تا رای رویت گنج رسید
قطعه با جتماع رفیقان سفر بود میمون شود فقیر کسی با که جمع منت رفیق
طریق قطع اخر حرف را پس براه مباش جز از رای قاطعان طریق
نکته اول بحر آبست و خر کناره یعنی بحر آنست که از آب دریا
کناره گیرد و الف مثال ترکشی است و جل باد بان شارت است بدانکه مرکب

در کشتی نشیند جلیس می برد منشوی بر روی آب واین لفظ دا
چون دریاب پی پایان ز دریا کسی کاو رود رود در بحر از دشت
نیاید بحرب از وگاهی که برگشت نکته نون بصورت ظاهر کشتی است
و بمعنی ماهی است و چون نون بر گردد هم نون ماند اشارتست بدانکه
چون دریا نشین را نون ظاهر کشتی بموج بر گردد جان هم در بطن نون باشد
که ماهیت منشوی یا الف ناهیت از روی حساب در یکمر کش در یکم
دریا هست جا یعنی آن که از روی دریا در گذشت میکند در کام
ماهی آشنا نکته تاجر مالی که بکف دارد حد سود نیست که
یکی را دو کرد اند و اگر خواهد که یکی ده شود باد هوس پیماید چنانکه
در لفظ ربح که جمع کف است اگر باید که الف را بار دانی
ربح شود و اگر خواهی که یاشود ربح با منشوی ربح را نقطه اندر
یعنی از یکی ده و قانع شوید کن در دو نقطه جز ای از وی در فراد
ربح یعنی و شود بحث باد نکته معامل باید که اول سر و طا حیت

در خریدن کالا بجای آورد و چون خریده شود رد نکند تا بعیب
بد معاملگی منسوب نشود و نیز نسخه که چون بیع را باز گرداند عیب بود
قطعه لت نزاع بود در عقد اقالت را که در میانه آرد قال
کف و شنود و برای دو درم ایمن نگس که گرد رد کالا شود جود و درم
قلب قیمتش مردود نکته سره پای نقد نسیه است یعنی طیبی که
از وی بوی مشک می آید و نون نسیه بر دو که از زیرش متوقع
شبه می نماید قطعه هر کو متاع نسیه ستاند بجای زر داد از م
دوات ترا کاغذ گواه باشد چو لفظ نسیه است اولش دوات
و آخر ز حرفهای نامه سیاه نکته معامل باید که مشتری نخستین را اول
از دست ندهد تا بدیه نپسندد بنگر در لفظ نه که نخست است بار اگر اول
مشتریست بگذاری بد نسبتی بیت ز شتر احرف اول آنکه گر آنست
غیر شتر رای او قبول نیست نکته ای درویش هر که چیزی از متاع
دنیا فروخت پای بر سر عزیز بال خود زد قدم فرقت بر چشم همکنان نهاد و نام

۱۱۲

بدین نشان معین است که پایت بر عیش نهاده و هر که چیزی بخرید
مشت بر روی رفاهیت و نسیه زد و لفظ مشتری بدین دلیل
روشن است که مشت بر روی زر فتاده قطعه مال دنیا فروش
عشوه مخر ای که فرتی ز سروری داری و طلب کن ز ابتدای
فروخت نه خری از خریداری نکته ز بازار طلب است
بر روی آفتاب روشنائی افتاده و قمار باز از قسم است که زر و گل
بر و نبال نهاده قطعه هر که در چیده از زیباد و آمن خلعت مغفرت
نزد سپیند و آنکه بر دوشت روی کوشش قمار باری از محنت و تعب چینه
نکته ای درویش مهره نرد از روی بساط در زیاد و نه که نرد بازان
آنست و از کنار شطرنج کرانه گیر که حاصلش رنج بیگر است قطعه
حرک دنیا هر که میجوید زیر بر دو نرد نیست قلب او را جانه تقوی بدون پاک از آن
بحر فکرت راز شطرنج است حاصل شطرنج مکند مینه جوفی سر کار در رفتن
نکته ای درویش کو قرض فا فیت ز من یعنی شکستن پشت امید از زیرش نهاده

از جمله [illegible] لطایف [illegible] در دیوان [illegible]

و اندیشه کرد و راستی از پستی همت در گو افتاده **مثنوی**

دام دل یار باریک ساز همچو موی • دام رهن قلب مر اطراف او

چون مقطع شد حروف لفظ دام • رو نماند وصل یار از نظام

حکایت یکی از تجار را که بسیمت سپیدار معروف بود پرسیدند

که سبب چیست که هرگز متاعی را کسی دیگر خریداری کند بجز تو

مراد خود و مراد تو نمی‌گفت نداند که سود انگاه سود دارد که

یکی در عقب ندارد **قطعه** گر سر از حلقه مراد کشی • زاد عیش

ره و قافله • ور جوی بر بها عید اید • بر سر از طعنه چو نهال

مینی **فصل فی مذمة لغاة السوقیه** **نکته** روی پسین سوق

رسته ایست از دندان مکالبه و زیرش قاف یعنی سیم زرد و در مجاز

و چشمه و از در میان حلقه چاه و دلیل که از شش جهت مردم را بدان سوق شرن

میده **مثنوی** سوق قلب است کج همچو کمان • و پس از آن شد قلب سوق

ای نکته دان • سوقهای خلق جمع آرد بدام • مساق را پس جمع سوق

لفظ

لفظ بازاری برین پای دهد • کانکه بازاریست بازاری بود **نکته**

خباز بی نان و نمک سنگ مکر در ترازوی از می بندد تا علت و ان جرص

آبادان کند لفظ او را بدین معنی دلیل ساز که اولش جب یعنی کریست

دخیبه آرا و طباخ پخته خوار روی خوان بسیجه الوان می آراید تا

مشتهی را بعلت امتلای معده و خلای کیسه در ناله آرد و

تمام آن این نشان دان که اول طب یعنی سحر سیست و اخراج یعنی ناله

دانیان **قطعه** گر باشد خبر را سیمای خیره • تا نور او را توان دان

ارکیا و • ور کند در طبخ قلیه آتش تیز • حاصل طبخش بود خبط و فنا

نکته قصاب خونخوار الف تیغ سیمیر خط شعاع ماه سلاخ در میان

قصب کشیده تا قص را که سینه کوسفندیست بواسطه آن تیغ

بسلاق که صورت بادارد تعلق دهد و جلاب ترنج قدم کم

جلا از رو طمن سیمنماید و در عقب چو بازار حجب می کند در میان

چه مکر سیست لای ابتلا در آرد و در باد همیا سکو شد که خلق را جهنم

جل با آب راند **قطعه** در لغت یک معنی قصاب و زن آمدست

لاجرم قصاب گز خنجر رگ و پی میزند • باز بانی را ابرو نای گلو دم

بر تیغ • در بناله همچنان دارند که او نیز میزند **نکته** بزاز برازد باد همیا

جامه است بر بالای آز و الف خیاط زیر بر سوزنیست در خط

ائل درازی **قطعه** گرفت جامه بزاز بر سر مه جا • چو درع بحوا الف

کرد قطع جامه وی • وگر غیر بزد برگ جامه رزی • شود زفقر رزمه

بیان رزد دردی **نکته** صورت صانع قلب که از نقش زرگر کنار

دارد و ضایع است • و درای صراف سیاکر تعقیب صدر صف نون

قطعه صراف جمع شده بر پیشانی درم • دریاب گو که پیشانی درم

زرگر نقش تیر چرا اول نهاد نگاه • تیر است کرده درم از بوته که

نکته عطار را اگر عطای طای طیب اخلاق و زبان باشد کسوت عاری

پوشد • و علاف را اگر لباس سرو یا عفت یعنی پرهیزگاری بخود

بحجه تراز و لای لاف سیاید **قطعه** عطار ریش از خدا درم علت

از حق

از حق طیب خلق از دمی دریغ • علاف قلب عالی شد بتیغ بکر

بنگر به پیکرش که بر بینی غلاف شیخ **نکته** تو تعال اشیست که بر سر

آل یعنی سر آب قیمه آمال پر و بال میزنند • و دال دلال را نهایت

در معرض دلال که هر که در حطیه دلال او درآمد لال میشود **قطعه**

نقال زندگی طلبه بر جمع مال • لام از پی بعتابنگر نام و نقال

دلال کی شتاب و کهی نازمی کنند • دل نازکردن آمد و دال بر شتاب دال

نکته حداد که چون الف در میان حد و که حرام است •

کسوت حداد یعنی جامه با سواد دارد و حداد مانع و حاجز است

از داد • و لباد که در لب بند یعنی جمع مال چون الف ثابت و مستقیم

لام جمعیت او پرده ایست برروی باد **قطعه** حداد را که درد

بود درون زحرص • زین رو باده تیره بود روی آتش

لبا د برای لب نان فغان زد • از داد زیر لب بنگر ناله کردنش

نکته پیش سهام شیست • و الف تیر تند پراو در میان سهم یعنی

پشت اهتمام بصید جمع مرام می‌کشاید، و قوس پشت قوت و قوت تیرکمان را
بر آن کس که بنیاد خانهٔ کمان است نهاده تا از قوام عیش گوشهٔ ابروان
طمع بگشاید **قطعه** سهام پیکان اگر کشد بر سر سهام، تا بر فراز بام
گشاید بصید شست، قوس اسیانه و پیکان ز الف، تیری کران
سکاری نفع آورد بدست پیچ **نکته** مجلد از دور میم مهر مهرهٔ زر بروی
جلد می‌نهد، و صحاف خشم صاد صیاد بر حاف یعنی طایف طواف
می‌گشاید **قطعه** در کلام مجد از لام مجلد جامع است، جلد باشد
گر گشاد در زدن زر سیم مکس شد، چون الف صحاف باید بدست دل
بین الصحف، صاف و آن طبعش که از دروی فتح آید چند ر **نکته**
جای حلاجی کمان نعماست، و حلاج کوبی کلاه، و سیلی سراج سر بار
سود است، و سراج نوی را **قطعه** گر نباشد ال بن تند را
وا کند ناف آفت گر روش فش، ور کند سراج سرج دابه قلب، کرد
باید چون چرخ در گردنش **نکته** نجاران اشنده که در هر سر تحه

جا

جا پیاره و در زیر بغل از دار و که بیخ دار نقار زبان میبرد و نقاش
نقش باز در حجره کشائی نقار بر روی مینماید اما صور نشین
تصویر ارتشین بشور در عقب دارد **رباعیه** نجار پریشان سر و سر
زنجاره تا آتش حرص گرم ساز دبازار، و در چشم مصور بکشا غیر
صورتیست که خط هیچ کشید بر دیوار **نکته** الف قصار تیر دامن صدق و نیت
کرد در قصر خانهٔ خدا بدل ستون می‌افراز و الف عصا
کنجاره تیر اوست که در چراغ روشنائی عمر خود و بدل پیچ ریسمان تو
قطعه قصار را که صاد و صفا در درون نیست، قار پیچ جیب و دامن از آلایش هوان
دهان که پیچش از پی سود از زبان چوب، آه و دش لبان عنوان و در وی ها
نکته صباغ رنگ آمیز در تهٔ صاد که دیگ پیچیدن آن تمیز دارد از
الوان که بر یک آن جامه خود و خلقان سیاه می‌کند، و دو تا خام
طمع بواسطه با که حرف بر است تا جر مناع کند داغ مشعب بر روی ننگ کشید
قطعه رضا صباغ کشد صباغ با، خوش شد صاد صیاد دوراندی، وگر دباغ را

دال دیانت زرد باغی شود و کم است باغ **نکته** یکاک آتش نشین وزان
طمع تیز می‌کند تا کاکلش رسید **بیت** با موافق همه بالا گرد
از مونات سفر مار است با **نکته** و غزال از عین نزار رشته
حیل می‌نهد تا زالی بر سر افکند **قطعه** یکاک در میان سگان کاره کشید
کار و بجنگ سگ که صفت کوه بی‌نام غزال رشته جامه از دلش
زغل تا زال زر بغل غزال آورد و بدام **نکته** خفن خفاف
فتح یعنی دام دل است اما اف که کلمه ملال است در عقب دارد
و کاف اسکاف که نکو بسیار کنند است در پایان آتش نشان
نکو بسیاری بنا و ناپایداری عمل است **مثنوی** جو ز دخفاف
نعل باز کونه شود از ارستان لغش نمونه و کر اسکاف تیز از قلب
راست کند سر قلب شه چه بهر است **حکایت** تا از سر قیسر از آنجا حیلت
و لجاج مزاج مشهور گویند تا چند چون عیاری از پی زرد در قلب آری خشم
بر یاری دارد و باز از خلق تیغ زبان خود چون لقب سر بر زاری کسی آن مرده بیند

که بازاری که از آزار عاطل بود و بیحاصل بود **قطعه** بازار تو خانهٔ دیو است اگر
دیوان دیوانه سود است از آن مردم بازار پامال شده است که
بیا بازار درون رفت بازار بسی پای نهاده سر زرد را **الباب**

الباب السادس فی المستلذات و فیه فصول فصل فی الغناء و الجاه

تو اگر هزار حساب از وجاهت خود تو اسطه جمع مال بدارد و ورد
آخر اند که از آن هزار یکی و اصل دارد بلکه از آن یک هیچ حاصل نباشد
و از لفظ غنا بدین معنی تو اگر هست که اول آن غین است که هزار است
و میانه نون جمعیت را اشعار است و آخر الف که یکی می‌شمارد
و آن الف نیز هیچ ندارد **ع** این همه هیچ است چو کم نرزد **قطعه** دار تو آن
زر و روز اول تو اگر و چه کری زنگ نکاچی مفلسی و در قلب راستی نیست
بسیار لیک برای آنکه گرد بر سر آن حرف شد است **نکته** در لغت
زر راندن را گویند و نقره ها را اشارت است بر آنکه زر را
از پس و بیا باید راندن که زرد روی نیست و نقره را از قفا بباید گذاشت که

مردم بازار را سود [illegible]
خانه اشارت [illegible] آنجا [illegible]
کبود و سود و نقره [illegible]
از بود الا تقولون الا [illegible]
محبة الشیطان [illegible]

رست [illegible]

که پسر دفع سیاه بدست **قطعه** زر و سیم بر گشته مغرور * نکند جز به
زیان و ظلم و غم * عین را چون نبود صورت عین * سیم بنگر که رفته
نقش پیستم **نکته** احوال بنده چنان بهتر که در توانگری و درویشی اوقات میزان
باشد زیرا که اگر مدت توانگری دور و دراز کشد نزدیک است که
از غفلت و غرور در لهو و لعب افتد و بعتاب و عذاب مبتلا شود
نمی بینی که چون در لفظ غنا که در آخر الف است ممدود شود پس مقصور شود
که بر لهو لعب دلیل است **قطعه** تمول همان به که باشد پسند که گر
و بهر کر شود منقلب * اگر مویی از وی بکاهی بجد * کشی تل نکبت از او در تعب
نکته توانگری همان مقدار کافیست که نای کلو را سد آن باشد جمع مال از
لعن پریشان مانع باشد بنگر در لفظ غنا که غین پرده است بر روی نا
قطعه غنی آن به که کفافست که از مال کسان * منع دارنده کند از طمع و پنهانی
در قبول صله از غیر غنی گوید * نکند لا جرم از منت کس شرمانی
غنی غنی بهزار آسانیست * خود مثل هست که یک غنی و هزار آسانی **نکته**

مال از تازه رویی در اول ها می نماید که آب است اما اگر در آخر او نظر
صافی کنی در سر او بگذری آن یابی که لمعان سراب است **قطعه**
سر کو نهاد گنج جو بر گشت از جهان * بر جنگ وارثان شود آن گنج او علم
وانکس که جمع کرد درم خرج بدیده * بر عین جمعیت زپریشانی درم
نکته در لفظ مال و درم و سیم که مثال عسل واقع شده است علامت امساک
و اغلال است و الف علامت بسط و اشارت بجود و لام در سطح
و دو دوار نشان بسط و قبض علامت توسط دارد هر که الف البسط و
امساک و لام توسط از اطراف نگاه دارد نشان صحت ترکیب
مال باید بالام که هم جمعیت دل باشد اگر در ابتدا بالف اسراف
الفت گیرد و در آخر خواهد که بمیم امساک تمسک جوید جز الم
نه پسند اگر در اول امساک نماید و در آخر دست باسراف بگشاید
زود بود که سر فاقه اش بر ملا افتد **قطعه** خواهی که از تو صرف شود گنج ار دو کار
در صرف مال رای توسط نگاه دار * کان کم که قدر آن شود و هر که صرف کرد * غیر تاسف ندید

ز افلاس و افتقار **نکته** ای درویش جامه دینی در صورت چاهیست که
در تنگ او فرو آمده بهشتی و شکن منصب از نعمتیست که خرج صحبت بغیر نکنی
آب روی عزل از نقش نیابد **رباعیه** مهریست رسیم بر سر منصب کل
چون بر روی نصب پای شیخی و دل هر چند که شغل دنیوی تاج سرست
کم گیر بگردون که بود باشین عزل **حکایت** نابینایی را که چون
نرگس ناتوانی عین را بواسطه جمعیت کرده بود و چون لفظ جمع
زر بسیار جمع آورده گفتند اگرچه ترکیب نظر از روشنایی مقصود
بصرست تنگ چشمی مکن که بهر نوع که باشد آفتاب عمر بر
گذرست گفت عجب که این حرفه نمی پسندید که چون عمر از عین عاری
بود حاصلش مر و ناخوشگوار میبود ع عمر اگر به بختی کی کوته شود **قطعه**
عین است در لغت زر و چشم و چشمه نیز در هر چهار نیست معنی
یعنی که بی زر آب رخ و نور چشم نیست کس را اگر بمرتبه خورشید انور است
فصل فی الاثواب و الدواب و الحواشی و المواشی نکته ثیاب فاخره

در نقش ثیاب فاخرهست اگر بر طریقه صورت و رسم در پوشید و عمامه
عمامه غم و قبا و قفا و سپر آهن تیر آهن و از آزار بدن باشد **مثنوی**
کلاهی که بر سر کشی شد گواه دولت ز دست ها کلاه ترک وفا اگر خود بطاعت
ببندای جوان که تشویش مرگ آرد تا گهان لباسی که بر تفرقه و جمعیت
پالانست اگر جامه حریرست **نکته** ای درویش از اسباب زینت دنیا
کناره گیر که تشریف ثواب آخرت یابی و سر و پای عین وجود زخود در آر تا گنجایت
حق پیدا کنی که خلعت وصل و قربت یابی **قطعه** تا شود لایق مجرد و از عنا
همچون مسیح جامه آرایش و رعنایی از بر کن و برتن اندیش نیلی پوش
دریا دل کلیم شد چو نیلوفر کلی بالای بحر نیلگون هر که با تاج سلطان
والا شد گرفت پیش ناش اطلس این چرخ نگون بالای من **نکته** معلق خاتم
که چون الف هیچ ندارد چون در میان جامه فاخره آید از اطراف
فخری و نازشی با خود نپسندد و جیلک سیمای خرچید در ناصیه دارد
هر که کر بر تیغ طویله که همیات الف دارد به بند و شکست که خیلاء و تکبر حاصل کند

قطعه دلی کز زر تقی نو یابد نوائی ٭ طمع دار و ز هر کس دل نوازی
ترک بر تازی چو بنشست ٭ بخیزد و ز نفیر از ترکتازی نکته
اسب گوهری آنست که اگر دندانهای پهلویش از لاغری چون
سین ظاهر شود هنوز سر و پایش از رو لاغر چون آب باشد و مرکب
لی بنیاد آنست که چون سیم وری نباشد تلخی و بدعنانی نماید
در تنگ او جز کت و ور سر آمدن نیاید قطعه نوالیست اگر
قدمش رهبر ملکوتست ٭ از چستی و چابکی همچنان چارپا بود ٭ و آن پاره کز
پای باره مستقیم نیست ٭ نی بارگیر بار سوار از عنا بود نکته
ای درویش اگر چه دوختن بر سر نیزه علامت فرحت است آثار او در
موجب تفرقه سفر است ٭ دل بر نعل مده که موجب لعب یعنی اوبالست
ابل جمع مکن که پریشانی بال کل بلا از اشال است ٭ بر تفرقه پریز
وار فته عین ابرار کردی از جیر کنار کن که خوب عیب کی لشکر
اجرا کردی از پوست انعام نکنند تا متوغنا یابی دل ادخام

تا از تم یعنی نیت تجرید را خالص گردانی مثنوی اسب بجاهت فکند از
هوس ٭ چاه به پاین در تک پای فرس ٭ هر که کشید از پی کاه سر عنان
سر اهان باشد شش از کوه تا ان ٭ مایه ترکیب شتر شتر است و در است
ز و نشود جمعیت رای راست ٭ هر که دهد دل بجهالت بشود
جز دل تو رشش بجد جور دود ٭ وز غم گلش که دلش خرم است
قامت تو نیش بنیان غم سست است نکته مرکب که تنگ غیار دمرک یابایست
و چاکر که ثبات رایش نیست چاک خان قطعه افت بکر اند
افراس ٭ چون ندانند سر زخوی بغل ٭ در کنز شسته از سرحد
تن خدام است دام جهل نکته در لفظ خدم خدروی است
و سیم هیأت ٭ دهن خدم آنست که روی از دهن مخدوم بگرداند
یعنی پشت بر سخن او نکند ٭ و تیغ در تیغ هلاک است ٭ و عین چشم
یعنی تیغ باید که هلاکت خویش چشم ممنوع ممتین بپسندید یعنی جان
خود فدای نظر او کند قطعه خواجه را آن زمان دلی کرد

کز سر خویش بگذرد مولی است بنده آن دم چو شمع زنده شود که گردن
زنند کی زیبا نکته غلام بی غم بلای سپاه باشد و شاگرد بی باک
دامن شاگردی نیالوده قطعه آنکه غم غلام شناسد بلای دل صاحب
شد در لای غم آزاد باش و آنکه او استاد فنون فراغت
شاگرد که ندارد از آن شاد باش حکایت سرداری گرفته خزی بود
گردن خدم از احتمال اغلال او چون دال حسن گرفته و تن
عبید زیر آفتاب چشم خنجر گذارش چون بید لرزان شده که دست
دامن خدم را چون میان لای که روی خوف بر دم فرمان تو
نهاده اند و عبید زیر دست را بسیار از که چشم رجا بر قدم طلب
احسان تو گشاده اند گفت ندانید که بنده را چون بند بنا
ها که بر قصد بزرگی شامل است با وی نماند و غلام را که غل بر دارند
آن دم که تهنیت بتهنیت طیب است از و ظاهر شود قطعه برده هر که کم گذرد خویش
بد بود در زوال فر و فلاح زان عین و لام نام غلام که غل آرد غلام را بصلاح

نقل فی الاماکن و الدور و المساکن و القصور نکته عمارت یعنی
پس را چون عمای غفلت و غرور او در پیش آید زر خلقان بر سر عمارت
می بیند که تا چشم بگشاید آن عمارت از پا در آید و مار مظلمه در گردن
او باند قطعه بردار پرده از رخ آباد روزگار تا بنگری که حاصل او
غیر باد نیست هر گو درین سرای مجازی مدار دارد زیر و زبر
ساخت تحقیق بادنیست نکته ای درویش اگر گنج زر بر سر عمارت
خرج کنی عاقبت عمارت در نظر آید و اگر در روی گردن
کنی عمارت پیش آید و اگر ستون الف التفات از روی کوتاه
کنی آنچه مطلب است عمرت دراز شود مثنوی هر که بار ایش زمین آن
شد فغور یافت عمارت بر ریا سرور و آنکه ویران کرد بنیاد سرای
سر شود از ترک و قطع ما سوی شرفه ایوان معلی زیر پای تا شر فنا
چنین از پاکی رای نکته بقاع را چون بنا بر عین عدل باشد
بعد از آنکه بانی چشم زندگانی بپوشد آن بقاع را بقا باشد

واگر ایوان باب بقاع از بانی باشد چون بانی از روی رو
پوشد قاع صفصف شود **رباعیه** در ره محکمی ار قاف شود ور قصر
آه مظلوم تو دو در عقبش نفخهٔ صور شد زحق دور لطلم اگر سر کرد
آورد لاجرم در عرب جمع سپر آمد دور **نکته** مدارس که حلقهٔ
میم موقوفات در پیش در بناشد ز دو بنایش دارس شود
و خوانق را که خوان آن در او ممهد نباشد صوفی را در وی موی
از برای قاف قوت تیغ کشد و مساجد را که جمعیت حضور
بیاجد نباشد دور میم محرابش دایره دیر باشد و حمام را که علت
آب در میان نبود جز حمام یعنی که جستن من اندوی نیابد
قطعه سر آدم نکرد و از تعلیم در مدارس که مینوا باشد
خانقاهی که خانقست از جوع آه درویش از قفا باشد
در مساجد چو جد طاعت رفت صبح آباد پیش مسا باشد
پار حمام چون قدس بی اصل آب صافی در و حما باشد

ذکر ... از ... وقایع

هر که عمارتی نه در خورد استعداد خود بنیاد نهد آن عمارت
تمام نشود و وی در رنج و تحسر و افلاس تمام شود که هستی که
بنا را که بی زر باشد حاصلش عنا و ضرر باشد **رباعیه** بیرون کن
از ضمیر چو معدن زر رای سپر تا در مدن عمارت عالی ...
با عین در بروج شود حاصل عروج بی زر متین نیست که حاصلت در ضرر
حکایت یکی از ارکان دولت چند کرت در قمر سیل قصر
عالی ساخت و آبش بیند خت پرسیدند که بار چیست که
ارکان این صرح هر چند باب بیره خراب میشود چرخ تو در
عمارت صافی نیست گفت مدانید که چون صرح چند انکه زر
فذا هر شود حرص بانی در بنا طاهر تر گردد **قطعه** حریص را
از ... رود اگر در آید سیل نگردد از دل او کم نشان دوری ...
و گر جهان همه دریا شود ز غایت حرص بروی آب نهد خانه چون حباب
نکته فصل فی الحدائق والانوار والشقائق والازهار اطراف حدائق

حق واقع شده و میانش یاد و قلب پس باید که هر که بگشت
و نظارهٔ حدایق او مشغول شود از اطراف صنع حق مشاهده
نموده دلش از یاد او بلهو و لعب مایل نشود مثنوی پس بستان
برای مؤمنان اره قطع بر گلوی بستان غاب قلبست
باغ شیراز ورنه امن دل دلیرا از هر که در بوستان گذشت
از پوست مغز آن دید از تجلی دوست نکته ریاحین از ریاح
لطف حق تر و تازگی دل زنده در روی دارند و ترا داد از
وترا از فیض او دارد جگر پاره پاره در دل مثنوی ور دور را
تا رای هوس حاصل است از سر اپا و محبوب دل است
آن ریاحین کز نه از بوی خداست حاصل ترکیب او باد و هواست
نکته غنچ غنچه از فیض چشمهای محبت حق است از آن بر سر
هزار عاشق دارد و شقایق از انواع الفت الفا حدیست
از و عجب صد تیغ دارد قطعه گر تعاشیح غنچه یکتا یار شوق نهج او

ز دوری و دوری و زاد و ترا از فیض او

آشفته

۱۲۲

آشفته چنین یا وصال ورد دل لاله بخوبی بنگری در شعور اخرا دل
جام هلال کمر لب لاله لال بهای بهشت جلال است و سبز سبزه سبز
بهای بهشت جمال بیت لاله سر خاست مشعل نور آمد سبزه بی پا
و سر از گردش جاه بخواه نکته نقش بنفشه را سرو های برسم فلک
نیلوفری کبود است فج بر اطراف نشان بکاف آن و تن از جوانان
تیغ خون چکان مهر آگهی جانست و از برف رفق علامتیست
قطعه شد بست به سروهای نقش بهار نقش و رعی وی اندر باش لطف خدا
دارد از جوان بکر هم تیغ روی شده ز ترنج جنبش او دادن شود
نکته روی یاسمن را بعد از پاس نفس لطف خدا یمن بشمار او
چمن سر پاند و دو رق نسترن بعد از نسترن یعنی خشک شدن آن
سرمایه نثار های دل ترش کرد اند قطعه یاسمن را بنا که ز دوست
که نیا شش ز نسترن رحمت او است نسترن را ببین که گستر درون
دایم از سرو های عصمت او است نکته نرگس افکنده از شکر دل بیا

تحیر اوست لاجرم سر شکر است که بی عصا سرنگون میکرد و دو کلاه
کردن کشیده را در کنار نهاد از آثار تنویر اوست از آن حرف
نفی در کار خود کشیده **قطعه** گر رای رجس منور ز حق
نبودی ز نور خدا مقتبس شدی جمله او ناراکز طلب معلوم **نکته**
ای در هوس نرگس خار بر سر زین نشسته ای کو حسن عبیر
ناقص جام است و داغ عشم یعنی جور برز ان ضمیر امت صحبت الهی آلام
رباعیه نسرین کن ز نسرین فلک دارد رنگ نموده رخسار مخلص سید بخنگ
آورده سر غم بسر غم بر سر گر خار زوان همی رسید ناوک خدنگ
نکته ای دار دلی سبز و بازه عزت شاخ شاخ است کرد
در جانب خود دارد و سپید از آن نام خلاف برآورد
که دست در پای بید یعنی غرزده **مثنوی** نارون را نارو حد دل بستست
زان دست او را نام حق نور آوردست یافته شاد و شم از لطف حجت عاقبت
شاد دارد پیشم لطف اوست **حکایت** یکی از بستان بیطرف بستان همچو [illegible]

۱۳۳

و چون دال خمیده در دامن ورزدی نشسته غنچه وار سر پیاز در جیب
و عنبر صفت چشم بازجیب دل در مراقبه غیب با کفش زرزبرکن تا نور
اشجار مطالعه کنی گفت کوته نظرش دار تا نور اسرار را مشاهده نمائی
قطعه تن بالک زوار در گلستان است بگشت گلستان از غنچش بیست
دل را هب بهار است از هر معانی از آن عنبر م حسن از گلش بنهفت
فصل فی ثمرات الاشجار و طیبات الاثمار نکته الف خرما دار راستی
اوست که سرو برکشش خرم است و کاف انگور فرع منحنی اوست
که اطراف و اعضاش او بسته است **مثنوی** ثمر را زان رو بود نقش ثمر
زیب اصل و میوه ها نقش دگر عین عقد [illegible] رسته میوه که بود بر سر آمد
چون ز زر عین از نقود **نکته** تین نیست دل آگاه هست از آن
تجلاوت ایمان محلات و اثمار را صورت آثار رحمه الله
لاجرم جرم او انار مست که رای ممکن در ره دارد **مثنوی**
انجیر دل از بحر غم فتح یافت زان بود که از خدا قسم یافت با جد رضی الکرسی

زان ورق دل پشت آب حیران **نکته** امرود طنبور شکل گوئی رودیست که
بر رویش از الف تا میم پرده بر بسته اند اما سیلوک سنگ حل صوفی لباس
نیز است که زرده آبی را برای تخت خیل سید هند **قطعه** امرود چون کری
عسل از شرابش حق از شاخ سرنگون شده یعنی که دور باش نجلیست آن که
از فیضان آلهٔ آن فرقیست درمیان وی و به زمستوها **نکته** بعد از ترنجیست
از تف روی آتشین و مهر سیمین دهقان گلگون است و لب شفتالو را ما دل آوای
لعل شیرین نشان داده رونق افزون **قطعه** سیب زاهد که سیب زنخدان
زان سبب سیب ماپرو پامال او خوخ را لب خوبان شکرخا خوریست
آتش سینه از آن نخاست بجای دل او **نکته** درون شفتالو از رنگ عاشقانه
ثمری یافته دل از تکرار او بار است و روی قسم صاف از حور
جگر قشری دارد از آن چوب اصلش از صاحب عشاق ما بعد است
مثنوی در درون دارد دل چسته زده روی زرد آلو ازین روی زرد
توت یکتا برگ دارد از بهشت و از آن هم‌ست در اصل سرشت

نکته نهال جوز الفیست که چون قامت اهل همت لب بدامن چرخ برا
بر سپانده و عین بادام دانه ایست که چون چشم اهل حسن پای
تکلف از اندام می آورد **عربیه** الجوز مثل الجوز من جمعیته وکذا الیست
مولف بین الوری واللوز یحکی من لطائف عینیه فوجده امقلب
زوال اوزی **نکته** صفت خربزه ملون گویی قطعهای زر بهشت
بخارامت پوشیده **قطعه** اگر نخ بطیخ را بنگری بیابا
برونش زطیب بهشت و گر پرده انداز و از رخ خیار ببینی تن بار بر
مارنگ سرشت **حکایت** یکی از ظرفا چون آب در عین گشت
بکنار فالیزی بگذشت دید که خیار کاشته اند و اطراف او را
نگاه داشته ساعتی فرود آمد و برای راحت دامن
استراحت گرفت ناگاه دراز گوشی که مرکوب او بود چون
که دو فالیز خیار گردن دراز کرد دهقان از روی قهر دهان بگشاد
که مذاکره چون خسمه را بر سر خربزه می بندی خربزه عاقبت نمی

مرد نماید زنگ و دو قاز چون الف خیار زبان در حیز گفتار
بگشاید و گفت نه دانسته که خیار را باید میان خار بباید گذاشت
یا از گلوی خر درنغ بباید داشت قطعه خیار بی مزه خر راست در خورد
خر او را البته زان در سر کنار است بود ناخوردنش و خوردنش برابر
از آن در هر دو نام او خیار است باب السابع فی المشتهیات و فیه
فصول فصل فی اصناف الطعام نکته در آنچه طعام عام و اشیع
و در پایان الاکل کل یعنی شرط تناول طعام آنست که دامن مایده
انعام او عام بود و اصل الاکل آنست که همه را از طرف او طرفی برسد
قطعه مایده آمد مرکب ما و ده تر این ترکیب و انی از کجاست
یعنی از بر خوان بود و آبی و پس گر کشاند بر کنارش ده رواست
نکته هر که چون الف بر سر خوان بخدمت مهمان قیام نماید
از اجتماع یاران و برادران جمعیت تمام یابد این معنی
از لفظ اخوان بخوان که الف هست بر سر خوان رباعیه

هر ریزه که رایی بود ز انثارش در نعمت حق و آن نفخه و انکارش
ضیفیت دلیل فیض خیر و برکت چون بر کرد نشین بین آثارش
نکته در لفظ نان الف صورت تیغ دارد و نون کنار تیغ را
گویند یعنی الف نان تیغ دو روئه رواست که از یک رو
سر نان دشمنان را قطع می کند و از یک رو سر نیاز دوستان را
انقطاع میدهد رباعیه نونی یکبار آسمان شد و اصل یک نون
دیگر ز زمینش منزل آزاده میان این دو نون همچون الف
آنست که نان نشود از وی حاصل نکته هر که نمک کسی خورد و اسرار
معاش او بسخن چینی فاش کند نمیرد تا چشم شور بخش را آن نمک نمی کرد
و این معنی ملیح در لفظ نمک معین است که او اول تش تم آمده
یعنی سخن چینی و بردن خبر و آخر کاف یعنی ربایند بصر
قطعه نمک نمکس آنکس که بقلبی خورد آخر روزی قلب او را نمک دیده کند
ریش و تتمه نمک قلب کمانیست عجب تر آنکه کرده از تو نیبی خانه یار است سینه

نکته هر قوت که بشدت سپی و لذت عمل حاصل شود لذت و قوت
از آن بیشتر واصل گردد و لفظ قوت مقوی این معنیست که حرف
تشدید یابد قوت گردد **بیت** لقمه کز خون دل آید کف معنی اوان
رد بود خوردن کما و را خوان نباشد زان **نکته** های حلوا کمان بلاست
بر لوای حلاوت ایمان و بنای لحم محل تربیت دلست بر زینت خمیران
مثنوی سوفی ارنیست حل حلوایش در دهان بر زبان نبود دو ایمان
رمزی از گوشت هم بگوش بگوش از بتقیس تا بگیرد گوش **نکته**
دانهای برنج بر صحن لاجوردی گویی خوشه پرنیست بر روی چرخ
مطبق ازرق و گلبرگ بورق پنداری ورق چمن تر ان ابیست
از فرع نبات تبال نسرین بر مطبق **قطعه** قر برزیره غنچه از برعی ابیست
شکل مربع اینست از آن بر بالات رابعه از کف مدد کامد در
حوالی او حروف نقا **نکته** پالوده عسلی کوشش حلاوت بال بر روی
دارد و ده مشتری در عقب و رشته حلاوت نوش جان غنچه

عطریست که اگر در ته او بنگری جز رشح گلاب بر روی او ننمایی
قطعه ز عطریست پالوده آلوده دایم ببوی وصال لب دهانی
گذشت و تعریق هم رشته دره که جمع آردش رشته نازک میانی
نکته سنبوسه بر لب و دندان میگشاید تا از دهان بکشش خوردن
بوسه رباید و حلقچی بر خود می پیچد تا با حلقه حلقه چین هاین نحر سوی
نسبتی یابد **قطعه** سنبوسه سه گوشه از طیب شلث کز تین خبر دهد
در دل نفحت بوی باطلق حلقچی پیوند زلف جوانان پیچد از آن نسبت
در وی پیچیده هر کلوله **نکته** ای درویش نخود آب رقم نونستی بر
خود زده تا عاقبتش آب حیاتی داده اند و کبابش کار زد کرت
بر سر کشیده تا ارزنش تاب بجای گشاده اند **قطعه** کرده پنهان
بیان هستی خود را زان رو پاک و خالص سر و پای نخود آب است
زناب گشت با کشش از ضرب تیغ غیرت هست در کتب دیگو
از آن پای کباب **نکته** ضوفی معده پر چون دل از قوت بر دارد

لت خورد و چون دست از صید بکشد سیم نوشد و چون از منزل
بگذرد زنخ بلند و چون دامن از ثرید بکشد بر خاک چرب نشیند
عربیه وجه المقل معلق بشطر النعم ماکان حاصل قلبه الا الالم
لم یبق الا الاسم من ترکیبه من لم یتقدم دالا نحو الدسم حکایت
خرقه داری شکم خوار بود که مقیم سیم دهانش از فاقه قوت بودی و مدام
دام مقعده اش از نیم مرغ و ما قوت خورت فارغ نبودی باری یاری کفتش
تا چند پوشیدن دلق و نوشیدن حلق آلوده کمی و تا کی حشر
نای کلوی را از غافر سود بهاری کفت این خرده بر آن بسته اند که
مصاحب مرقع که دایم مرق در پی چشم دارد چنانکه اگر در آن
مرق او را کسی بکنقطه بتصرف نماید او را جا مرق خوره باشد قطعه
شیخ و صوفی بگذرد از کنج خلوت بهر لوت تیز بهر شهوت سوی نوال
بنگر دا از بهر نان بر نیاوردی انگشت شهادت تن بزیست گرو
نان نبودی در ته پای جنبان فصل دهم الاشربه والاکلات

نکته لفظ شربت از شرب است که قطع است ممزوج شده
یعنی شربت همان مقدار کافیست که حرارت تشنگی از بدن قطع کند
بیت شربة الماء فرحة بفرات را ارزد تقصیر ما رفرات
عرب آب خالص را قراح کویند و خمر را راح اشارتیست
بانکه آب پاک را افضلیست بر شراب پاک مثنوی
اصل ما آبست از روی نسب آب را ما زان همی کوییم عرب
عرش را بر آب اگر بنود بنا از چه رو برپاست سقف و سما
خاک را ز اصل ما نم ما نکر ز آب در پیراهن ابر اسب چون
رنجه ماهیش بر دم پشت آب شد ستون اول الف بد در کتاب حکایت
حکیمی با ندیمی گفت معاشر باید که روز در تحصیل وجه معاش آرد
و شب رای مجلس را و نشاط روشن دارد این معنی با خود تجربه کن که
رای شراب در شب حاصل است ندیم گفت زنده صاحب مشرب
آنست که روز و شب اوقات او صرف عشرت و طرب باشد

در لفظ مُل تأمل کن که بر وزن و شب مشتمل است بیت در شرب زدی
علامت ازر و رشد مرکب یعنی برای عشرت پیوند و شب
نکته در لفظ عقار عین آفتاب است و قار بیرد را گویند یعنی عقار را
اگر آفتاب پیش رو نباشد خنک باشد مصرع کار بی پهلوی اول بیاشد
پیدا کنیم قطعه صاد صبا در ظفر گر نگری بکری از چشم
خطا است یعنی اندر مجلس صهبا اگر صاد چشمی نیست بنیاد
بیاست نکته اطبا گفته اند شراب را در ابتدا تا چهل
بروی نگذرد خام بلکه دائم امراض سبب [illegible] باشد در لفظ
نظر کن که چون چهل از ابتدایش کم آید دام نماید قطعه مدام تا که
برو نگذارد دو چله سال زخامیش همه درد و غم و عنا باشد و دلیل
طلبی در نگر بلفظ لدام که حالش چو نباشد دو میم دام باشد نکته فاید آتش
شراب آفت که اهل مجلس را مدام دل بجنت [illegible] کرم کرداند و لفظ
راح بر این معنی مشتمل است که قلب حار از وی حاصل نیست

چو نور گرمی مهر از عقار شد زایل بنور ظلمت و [illegible] رفتار او حاصل
نکته قاف کوهیست در پایداری و عار عیب و خواری اشارتست
که هر که در مجلس عقار از قاف که علامت تمکین و بیباک و سنگ است
عاری نشیند بجز عیب و خواری بهره نبرد بیت گر نباشد شاه را در دور
می تمکین قاف باشدش از دور قرش فقر و خواری ز خلاف
نکته هر که نقد عین خود را به پایه ضیاع و املاک کند فتح نظر و کشاد بصر بیند
و هر که در وجه خمر ناپاک نهد غیر کوری بخت و انضمام دیده دولت نبیند
چشم بگشای که عین عقار که ضیاع است با فتح همدم یافی و عین عقار که
خمر است با ضم [illegible] بیت قاف عقار بنگر در عارش [illegible]
یعنی عقار دار و صد عار در میانه نکته هر که آب را بجای ماند
آب شراب نوشد حاصلش جز خوردن خون در دنیا و آخرت نباشد
این معنی از لفظ مدام روشنست که چون از آب دامن در چینی غم خون
همدم نشینی قطعه رحیق اگرچه ز روی نشاط رند دل است

به بین که بندگی نفس گران دارد، ز رحیق راحو شود و ریش دل از آن نیکو که
از عقوبت قدح سفر نشان داده نکته حلقهٔ مجلس شراب خمر چون دایره میم خمر است
از خرابی که در حوالی او خیمه خرینابد رباعیه خمار که صورت حباب او را
آرزوی لعب خم و مار است او را باشد ز آب عنب در شکم او را سر و پای
ترکیب خوی که آب مار است او را نکته بنجری که در میان خمر جای
الف خمار خود را دراز میکشد و در خوابست و دیده اند که زیر پرده
خمار ماری خفته که افعی متعطش را بیدار می کند مثنوی هاي صهبا که میان
صبابست باده بادی که پای بندی بهاست قهوه سبکسار کند
دل است زان سبب بر خلاف مشتمل است چو کشد آب در میان خمار
کردهاش که شه بود بخار نکته صراحی که راح در درون دارد همه بیت کی
از هیأت الف نزار مختلف در میانش قائمست و ساقی که پای مردی است
پیمای ساقی مینماید آنا بجب یا که صورت پا دارد و پای نقش عقرب اوست
مثنوی هر که بگشاد در مدام دهن دید دام ملام در گردن

دهانم

[illegible marginal note]

وانگه افکنند بر عذار عقار دیده خمار بخت بنیه خمار نکته تواضعی کرمستان
کنند آخر تلخی گشته چون لفظ خمر اگر در دو چند داد اولا تلخی
خم پستی و اگر در آخر تلخی مر ترا باید مثنوی شراب آنرا که آب
خوشگوار است جو او را دهند دست بارش شراب
آرد به بهار بر سر آب بنای او در شر آب و ریاب نکته ای در دو نیش
اگر چه ظاهرا جام شرابت از غدوبت مواج می نماید هر که او را
بگرداند ناچ بیننده که اجابت با آنکه پری سیاه عنبر از نقصان
مال خبر میدهد هر که او را مکنون سیاره کند زغاتش شود که برافروختن برکت ودين
دلیل است قطعه هر که بر دارو زکاس و جام دل کس شود در دین
جم در سپه وری وانگه ز ریش رفت در دنبال خمر همچو خم بینه
بدان از بی سپهری نکته بنج را که نبک است چون قلب کنی
جنب شود و مزر را که بوزه است چون بگردانی ز زم کرده
اشارتیست بدانکه هر که دل به بنگ دهد جنبی شود که غرامتش پاک نشود

و هر که بوزه را او گردش آرد زری می‌انگیزد که جز با آب تیغ نه نشیند

قطعه تنگ‌کش با و پسر از تنگ کوفتست در درون دارد چنون

پیکران بوزه را بوی زیاده با و یست در برزه از روی ولش

پس فغان حکایت رندی بود به بدمستی مشهور چون لفظ رند سر و پای

بی سترش بلباسی رسوا مستور سر چه پس چشم وی آمدی چون نابای

عهدش از غایت بدمستی و سر گرادیدی درویش از فعل ناپسند

چون دل مرضی بود طلبیده ز رضی بجستی حکایت شکایات او پیش که از اهل

درایت گفتند گفت نه دانسته اید که چون پیکر پریشانی نماید

کمر از روی دست آید و چون مست پریشانی نماید و شغبه کرده

جز بستم نماید رباعی پیکران که ز روی بیک بود چهره گشت

زین روی بر اهل دلش پشت بنا سی کار بدل بود

ای دلشان جو شد یکی ماند بجا فصل فی الالحان والاغانی والاوتار

والمثانی نغمه لحن نخل دل است که دراد و اوعم عقل هم

از گردش او حاصل است مثنوی نغمه نغمه شود در پیکر نه که غم در

میان او پست زرشر سر که چون بلبل خوش شروع غنا پست بر سر نای

او بهر از توبهست و از آنکه نالد نفس چون طنبور رسید آخر ز طنین

خویش شور نکته سرود سدیست که روی رهایعمل انشغه

ورود روقت میان خانه قول انشرع پاخته مثنوی

رود دل را افکند دور از صفا رود را بنگر دل و درای قستی نگل

پس دارد خرک بر روی رود تا چو خر راند سوی آب از پیرو

نکته ای درویش اگرچه کاسه عود بر کنار عودی پنداری جام زرین

آفتابست بر کنار رودی نهاده از و او میان تهی در میانش

حرف علت بین و اجزایش در هم شکن که عودی حق است

چنگ منحنی شکل کافیست بر و اس رزی نهاده میانش را

باخمی چون نون و نیمه کن کم سرد پایش کنج قلب است مثنوی

بربط بطنی بشکم خوارست لقمه تاررا اوست بربط

شکن بر ربط امور؛ تا در بت دریی طرف ظهور؛ جای چنگ
نگون کنار مدار؛ خالی او نی ز کنج فلک کنار؛ چنگ
نارد صلاح و صلح چنگ؛ صلح یعنی مخمور صورتست چنگ نکته ای درویش (علاج صلح) (معنی)
هر که از پیر مغنی بگذرد غنی گردد؛ و هر که رباب را نگونسار کند تا برگ
گردد؛ و هر که پرده از روی مزامیر که عودست بگشاید داند که زیر
در کاسه دارد؛ هر که بنای لهو را بر سم زند دریابد که حاصلش جز
هول نبود بیت جز نی بزن به پیر را مرید آنکه امر بدنست؛ جور کن
بر بی شبه عذر دین که شرع بدین است حکایت گویند که عشقه که
خواننده را باید که حرارت عشق در درون باشد تا بدم تحریر آتش در آنها شعل کرد؛
و الا هر چند آواز او تر و رست باشد هیچ تیر دلها را در مقام نخراشد و لفظ تحریر
پرده کشای این تقریرست که چون از حریفی کرمی دل حاصل باشد جز تیر از زبانی او حاصل نیاید
بیت خنیاگری که سینه زنارش تهی بود؛ ترکیب او ز خاک بود از تری دو رود
حکایت یکی از غزل خوانان که رستی لهجه اش چون الف در سرود عراق و حجاز نا شنفته بود

[illegible]
روی سیر طرف نیشابور از جانب اصفهان آمده و سرای یکی از بزرگان
مقام ساخت؛ چون الف نای و زار نای او زیش همدان سینه چاک کرده و چون طنبور
بربط با شکم خشک و خالی از کرسنگی روده اش آب خورده گوشه گرفت؛
و دو رشته؛ و چون چنگ مقلوب کنجی اختیار کرد و گفته اش چون الف زبان
از کام نگشایی تا چشت مالم شود؛ و پرده از روی نغم نکشی نغم ازو منقطع شود؛
که تقسیم این نغم ننماید که خواننده را تا خوانی درویش وده نماند و کاری از
(از بی بیان چون نون ننمید چون زبانی در عمل نبود)
نباشد؛ چون نون نی زبانی عمل وی نبود قطعه مغنی را نغم مقلوب ماند
زبی کرمیت ده یار دهنده؛ و گر خواننده را افتد پریشان؛ نوا
باشد ز قولش جای خنده فصل فی المجلس و اصحابه و العشق و اربابه نکته
حی در رقم کمان است؛ و نون در ریاضت همان و شین شست زلف نشان است که
چنین چون شست تیر تسخیر دلهاست که از کمان قاب قوسین نشان می دهد قطعه
نون حسن آنکه کمانی در قضا کشید حسن ساخته در قبضه تقدیر حی لا یموت
خانه های مشتری را تا کننده روشن نمود؛ حسن را این اقبال در میان قوس و حوت

نکته قلب انسان آفتابیست که نور حسن تقویم سراپای ظاهرش پرتوان حسن گرفته
و مطلع و مقطع آدمی ماهیست در اوج حسن که در روش از دم نفخت فیه اشراق انوار جمالی گرفته
بیت تا نقش شبه آدم با صورت در سجود یافت بر روی فرشته فرمایه وجود
نکته عین عارض نیکوان آفتابیست که پرتوان روی زمین را گرفته و جبهه و جبهه
خوبان جنت است در وجه حسن روی نموده بیت زنده در آب بقای بود روی چو ب
حی در میان است یا مسیحای نیکوان نکته گوشه ابرو کمانیست که تیر ناز بر گوشه گیران را
بر جنب می فکند و سر زلف عنبرینه که ماه تمام چهره خوبان را شرف میرساند رباعیه
ای آنکه زر و زیره که دور وفاش شاهیست که خوانند سواد دل کاش و آن ابروی کمان
که نون آمده دقاش پیوسته بجز بود بر ورق نقاش نکته در سواد چشم که چشم شکل گنج
اوست و شین صورت مژه و دو میم مثال دم دارد اگرچه غمزه تیر غم بر زده کمان
ستم می نهد اما هر که بنظر صفا در سهم آن تیر نگرد هزار مژده یابد و الف انف
که از نون ابرو تا فای فم در حیطه او منی حقیقت است پس دم سکران کز دال الف فنا
از وی می بیند قطعه عین با صورت عین است غمزه نقش مژه لا غم بجز از این

نکته قلب انسان ۱۳۲

روضه ذات الف انگشت جان صورت غیب که بدان کلمه الفاس متعطر باشد
که بدان کلمه الفاس معطر بشد
نکته لعل دهان آفتاب رویان از پرتو ستاره های دندان کوکب قطب
ناهید است مشتری از میان نشان آمده و لام لب با کره گوهران که جامع دقایق
و با اتصال دو قیمت یافته گویا لعل است که عین همگنان در میان آن دو لام القلاب
کل یعنی تری دیده قطعه دهنت چشمه غیب است و بر بستن دم روح لاجرم
در نظر خلق وجودش عدم است ان دو لب یک گل غنچه حلقه بندارند از آن دو لب بلبل دل ابره
زنان دم بسته دم رای محراب نهان گشته که زلال کز تیری چشم را ابرو و دهان خصمست
لب بند آن چو گرفتی ربودی دل خلق سین چو بر لب نهی سلسله ای قسم است نکته
ای درویش از سر عشق مجازی در گذر که عاقبت عشق یعنی چاک را ایمان آ
سیمرغ و درویش یعنی آشیان بقاف عشق حقیقی گیرد و قسم یعنی خانه پوست سر نگون کن که
منزل معروف است رباعیه سری که فکرت خوبان بجان دروی دارد معین است که پا
در میان خون دارد بجیم زلف چو زنجیر و نون ابروی شوخ کسی که شد متعشق سر جان دارد
نکته ای درویش اگرچه نون ابروی چون کمان بلای عین فتان و میم دهان خندان

والف روان نشان تمامی حضرت منان است چشم ابلان بردار که این دو حاصل
از آن است هر چند نقطه خال بر دیده جمال هزار حال می نماید یعنی خال
تا نخل وجیه حضرت ذو الجلال کردی **مثنوی** خال چون شد بروی عین عیان
عین یعنی چو نقش دان از دیت نقش حاجب است ارچه روا حاجب حاجب جمال صفا
دل هر چشم را که غمزه تیز دهد مشبح دل انجمن آمیز است سیم دهان یعنی دهان
خود ملامت نهند میم نجال و زو رازی قد برآمید که قد از قطع طول اوست
نکته و این زلف لف یعنی پیچ پیچ است اگر چه فل یعنی پیکستن زرخنه دل او
حاصل نیاید و فرق گیسو دانست که فرق بوی دل بریان سوخته نگراید **مثنوی**
زلف را از رق بود از توب زفاف لیک در قلبش زره بهر مصاف
طره بر روی طراری نهاد هر طه یعنی طعن دل او رو بستفاد از کلالیری رخ
لاله هست کاف از پی چشم بدان ستر عفاف صنع پاین از بعد ضد عین
آشکاره یعنی آمد گفته او صد هزار **نکته** نون چاه زنخدان گویند
و زنخ دنغ را یعنی از نون در میان زنخ چاه خطر است از اطراف آن چشم دفع باید کرد

که محل بالی الف نظر است **رباعی** از باغ جمال آن مه مهر فریب نگفتم سری بام
پس از بار شکیب انگشت نهادم به زنخدان گفت از بیدلی الف منه که تا
آسیب **نکته** الف قامت نازپرور و تار زنان صلیبت در قمه منار طول
امل در شته میان نازکان لغت هست در میان یعنی جمال دروغ و حیل **مثنوی**
قامتش چون الف بزیر قبا بس که بر هم زند بنای تقا از میان دل
کمر موی رگ جان بس که بپیچد از هر سوی **نکته** ای در دل اگر چه سر بمیان
نون یعنی باهی ساق در دهن او اگر چه از وی برداری این که علیه
اندیشه کن هست ترا دامن گیرد دندان طمع از وی برکن تاری یعنی سیر
نفس پا پایان بار **قطعه** گرچه سر خوبان شیرین کار است هر کو بسر [illegible]
پا در کشید از او بالای دلبر انداز زیر پا دو ساقت چون لام الف که هر کس پا بیچ
دید از او **نکته** امرد را اگر تیر نظرهای مختلف چون الف در پیش بود اقتدا [illegible]
و اگر چون میم چشم الفان الف شود نعوذ بالله اول نظر باز را [illegible] یعنی قصد تمامند
و هر آورش روکنند **قطعه** امرا مرد [illegible] گر نباشد از دلیل بای بست

جمع امرد مُرد یعنی چو شمع ، مُرد آن امرد که با شمعی چون خط شبت نکته اهل صحبت
و جوازین روی که باد جوانی و کودکی در سر دارند اجتناب که عاشق است و معشوق بپوشند
و سر در نیاورند اما حجت خط که در آخر است و تبجیل و تراشیدن یک دو ساله است
که عاشقان انتظار نمایند صبا که میل است نبودی برگ وصال از گلبن جمال ایشان
بر آتش کنند رباعیه گفتم چو بهی بکر جان بیمار و گفتا که بچشم و عاقبت گفتا کو
با دل گفتم چه حکایت ایشان دل گفت نیکو نیز دگو گفت اول و آخر او
نکته صاحب حسن چون ملتحی شود از روی خود ملال پسند آینه بیند که جمعیت
محاسن عافیت و حیات عاقبت اکنون دو بیت درهم میدهند و لفظ ملیح
روی نماید این معنیست که اولش ملت یعنی ملالت و آخرش حی یعنی جمع کون
دلالت داد رباعیه امرد که میان فتنه و خوف و خطر است تیر در بر الف
تیر نظر با نام نکو چو ملتحی شد تا شش با ملت حسن خلق شد زبر نکته لام العذار در ابتدا
لحیه اگرچه نشان می دهد ماه حسن خسارت است از روی معنی از درش حبه حبه فتنة العذار است
بیت سبل آمد صبی سهی نظر شیر دل شه چو گشت ریشش آورد قیامت چمن

۱۲۴

بیت طمع که دارند اول رق عبودیت نمایند و در آخر سبب بیک سیرتی
از آن معنی رجوع نموده خصم دامن گیر شوند و لفظ رقبا نگاه بان این معنی است
که رق در اول تحریر دارد و با که راج است دامن گیر قطعه در لغت جمع
کرده است رقیب بستان تیر شد الف ها یعنی آن که گرد دل رقبا
بیان عاقبت شوند حکایت یکی از نظر بازان از چشم بروی بدخیلی
آمده بود و بنده خوی بلاجوی او شده مردم از منع رقیبان نیم دل بردیده
ظاهر کردی و سرزبان از جمع عاشقان خم یعنی زری بپیمانه عمر کش خشم
آورده قصه غصه حال با یکی از اهل کمال باز نمود گفت ندانی که هر که عشق
صد صورت مشوش پیش آید و هر که شاهد بوده دل از دنبال شاهد نماند
قطعه بر سر جیل است کمندی ز خم زلف زان سیل خلق در عقب او مجدد است
مشتاق را که صد هوست از پی یکی از شست بر نتابد اگر یک صد است
فصل فی المباشره نکته کثرت مباشرت بدی احوال منتهی شود
و لذت مباشرت مباشر این معنی است که عاقبتش شر است و دوام

وطی بخور و دیدن لباس طرا نشاط تمامی دست شود و لفظ وطی بر بن معنی منطویست که
آخرش طی است بیت نفی ریاست از خود در مباشرت لفظ
مباشرت زچه گویند مباشرت نکته الف علم الست تا پل و عین علامت
سرچشمهٔ تولد است هر که این الف و عین از جماع دور دارد جمع یعنی پاشد
وقت خود باشد قطعه میان لفظ جماع است جمع آب حیات بیع و ناله
دل هر که آب حیات رسید جماع را عریان گشاده دار یعنی بوی هر آنکه به بوی
نخ خویش برید نکته جم پری پیمانه است و عاج سرمع الست را گویند اشارت
بدانکه جماع را که اول کش پری پیمانه قوت صحبت است چون بازگرداند
نکو فیساری او آن زن کار و نشان سرعت سیر عمر و جوانی باشد و نقش باریک است
و عاضب قاطع باشد دلیل قاطع است که چون بضاع را اعاده کنی
پوست نازکی حور العین و سیلان آب تیغ شهوت غاضب کردی
قطعه صورت نیک ار چه نیک آید بچشم لیک این قلب از و حاصل شود
وضع نضع از جهت نضع آمده است لیک از نقصیر و غضب دل بود

زنکی کو عشوا نی لام لوطی یعنی حب شهوات وطی یاد از عقب آرد اگر از این
عمل منصرف و منقلب شود و ده طول و فضل از حق بیش او آید و زانی واضع الف
آلت و درون زنی است اگر از این شغل بازگردد و ده با زنو نقش غیر از این برون آمد
قطعه مزن لوای لواطت بروی خط طهارت که تنگی ز نکوفساریش
نشان تطاول الف بدین زن ز بر در نار رسانی که ماندت دل تنگ دو زنکی
تجاد تجمل نکته اجزا زنا دلیل است بر آنکه از وی حق و حسن و نفس باید کرد
زیرا که زنا حق را گویند و نام زوجه نشان آنست که علت و قلب
تخفیف و عای شهوت جایز است از آنکه چون زوجه را دل وهی تحویز
تخفیف از وی حاصل آید قطعه بازگردان لطفات را از حرام
تا تعطل کرد است آشنا ور دلیل با بدیت انزال را بازگردان
تا بپیش لا زنا حکایت یکی از غراب را طراوت غزو جاست
از روش متابعت میان آب پشت طاها هر دو گفتند این صورت
که از میان نسوان کناره گرفته نشان رجولیت تو چون صورت بند نه

وبدین صفت که از زنان شهوت و شباب آب جهلاب را باز داشته
فرق میان تو و زن چگونه توان کرد و گفت نه اند که مردی را مرد
توان گفت که پاک دامن بود بلکه هر که از روی زنا از زنان کناره گیرد و کنار
جوید زن بود **قطعه** چون الف هر که مجرد شد ز باه بنود ارچه
شهوت رانگان هست بر دل نوشته از آن بنده کردت بندگی
بندگان **الباب الثامن فی الفواید المتفرقه و فیه فصول فصل فی اسنان العمر کته**
دهان طفل گو یا غنچه ایست در شبنم لطف پرورده شده گو ای خرده
دریاب که فای طفل در میان طل واقع شده و بدن کودک کوکی گویست
از نشاط و بازی پای کوب گو بنگر که دک کوفتن ست که در پایش ظاهرست
رباعیه ایام صبا که موسم عیش و صفاست در عشرت و طیب و تازگی شکل قباست
گو یا ز که چشمی بهم در کشم خود لفظ صبا ز ما دو چشمی بر ماست **نکته**
ای دیده دل صفا و غدوبت سرچشمه حیات در اول عمرست که ایام طفولیت است
چون از آن بگذشتی تلخی عمرست در لفظ عمر بنگر که او شیرین متصل است و در گوش مرکز

شکمان مرکبت مبین **رباعیه** در دل شرف است طفل را از دولت خواندن
دل شیخ و شاب حرف علت آمد ز آمدش کی امل و دولت غایت سلب چه کشید
کشید انگه است **نکته** جوانی شیخ نهال شادمانی در آب زندگانی دارد و در لفظ شباب
بنگر که اصلش آب است و پیر قدم نوران عمر بر روی اسپر دلی شربت عیش دارد در کتب
شیخ امل کن که زیر قدمش نخجت **قطعه** جوان را سر آمد جوانی نوجوان بود انگهی سر
بیش چون بیت سر پای بین که زیر آنش ضعف زیر پای سر ز هر دو بیت
شباب است که افروختن آتش هوست در روست وا ما ران در شمع عذار آتش
من و شیخوخت را شی که بر بالای سود است در سرست و علامت آن در بکار
جلد روش ظاهر **مثنوی** شباب ایام خوبی را سبب آب از موی چون شب و در رخ چون آب
چو شمع دل را آتش آب آمد و ز شب بر آب زان روی آتش افروخت ار نیستی آتشی دارند
اطفال که اطفا کرد باید پسی سال جوان از ابتدا ان باید بصد آید جوان سوز حسرت
تا برنجاه جو شیخ از صور شیش ماند درشت بدل سر روی چو چنگ گردید است
دل پیر از وجود دشمن دگمان است همه جود پیر رست دل از آن است کمان و شیر از آتش

پیدایی لفظ پیری را کمال بُنت کمان در پشت پیری راز پاینده بیشش صورت تیر از صباح
بدین تیر و کمان صرف گشته بسی جا که در خاک افکنده شکسته اجزای طفل طفولیت متنعم
جو کرده و صورت جوانی از نشو عقل خرابیت شکفته و اثنای کهولت هویت در یک
دل نهفته و حیات پیری تربیت از پشت رفته مثنوی طفل زیبا که صفا دل الطفل
قطره ای از فیض سحاب ازل از شب وا از آب شود دشتاب مشرب ادبیره و عقل نشو عذاب
کهل شود چشمه های جوش بسته در دل کل و راش نباشد شرب شیخ از پیش سخن
یخ شده از فسردگی مرگ بین شکسته ای درویش آفتاب عمر دم از سال کم تا دم که در حساب
از الف تا یا باآن ای یعنی نهایت که نورش سرسال روز افزونیست و دل او یا
کمانیست که سهام مشتری سعادت مقرون است و از یا تا کاف یکتا و کاملست
در قوت و بلاغت و قلبان گی یعنی پادشاهیست بر سریر فرعت و از کاف
تا لام کلیست در چمن نشو و نما که از دل او خرک یعنی ضرب شوکت خاره تیر خانیا
و از لام تا میم چون قلم بر سر نغز دیگران قلم سعادت مشغول است اما اول
شهوت قلّ یعنی طولیست و از میم تا نون اگرچه گرفتار ... اما در سن ... بدیکا ...

وازنون

و از نون تا سین نفس یعنی خنک از رگ و با عمرش در چمن مبین است و دلش سکوید که من تو
همین است مثنوی طفل از اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون الف
مرغ طبعش چون به بال ده رسید آشیان عیش در سن همچون باز دید طیب سال
دار و از دعوی زلف ز متاع و سرکشی مانند کاف سال سی بو سید زره مانند لام
از جبل الحبل و کسب حرام همچو میمش از ملامت در جهل بس که باشد از معیشت شکل
چون نخه در رسید مانون زرشت غم شود در از زانو چون شصت افتاد در دم خطر
همچو سینش نفس گشت از غم جگر در شد از هشتاد چشمش سه بین علم مردن شد بر و علی العین
نعمت عاد از هشتاد دیرسید حد اقلیم فنا را فاش و هر ور نود در چشم او عید گشاد
تنگ شیشی فاش چون چشم صاد گیر دار صد در بدن سیمرغ جان قاف قرار اول مثال از ان
جان و در لغت صمغ باشد رسته یعنی از صد عمر انبود کنون بر صد اعم از آنکه نقطه فرود
صد عمرش از بلاکت رو نمود حکایت پیری مُسن را که چون لفظ مُسن از برده هاش
پیدا ... رخنه چون سین پیدا بود و بنای قاتش چون نون از انحنا رسیده
کرا را ... طفل عمر خمیده است که یعنی پسال گفتند با قامت نارات چون دال از دروغ

میل رغبت چرا بست گفت نه اندیشید که معمر همان عمر داند که زر چیل گذرانده بیت

از ظرافت شد خرد خرطبع دارف دیجال فرخ آن که چون خرف گردید در گشت اوجان

فصل فی الحیات و الممات و الذی دال القضیی نکته ای درویش اگر چه تو ده صورت حیواه

یعنی عطا دارد در سر و پایش نظر کن که رحمت یعنی تو شی سریع السیر گو است و اگر چه

موت صورت موت دارد که اذاقه و اغنشت کی حسرت و بلا در الطاف نشنگر که

منت یعنی رنج از جاه و جاه دنیا است قطعه زندگی زندیست کی او را زنی

زنده کی بی داغ باشد حال او مرده را یک تلخی اندیشی بی لیک ده دنیا قیست

در و بال او نکته از اول معیشت اگر چه کلمه مصاحبت و جماع متین است

آخرش بنگر که باشت و تفرقه قرین است اگر چه سراپای اول اول یعنی حرف ارزد دنیاست

بنظر قلب در وی بنگر که بجای دل آفت زمین است مثنوی هر که در دنیا

جلیل است از عمل پیش حق بعد از اجل ناشه اهل و آنکه او بر ظلم و ظلمت بود میر

در لحد گرد و حساب عشر زود میر نکته ای درویش ولادت موحد موت است و دریاب که

مولد اولش موت بی حد است و آخرش حد لحد عربیه شاب المنی تو ستان

ان المنی منیة لا احد له نکته دنیی که دو می در زیر دار و حجت که در دی و علت علت

است و سراپای عقبی را اگر چه عتی و ارز گیست اما بو اسطه قاف وی سر بلندی در میان

دارد قطعه اگر چه آن جا نیست مطلع عابل از عین او مکمل و ندیدش جز رفعت

بصورت از الف آخر جاست مع فراق ولی ز تفرقه او جلای جان بیدست نکته

ای درویش شادی دنیا خزیست که در دلش در میان است و غم آخرت هزار

منت بی کران بر کران پای بر سر دنیی نه گر حاصلش باد و هوا دست در دار عقبی

زن که شیخه آن پیدا از حد است قطعه میوه کام دلت خام کند مهر جهان

لفظ دنیی بنگر در دل وی اعظم آخرت اولش ز ناله و آخرت ز مرگ آخرت

کند از فضل حق و نعمت عام نکته هر که دل شمار آخرت را اعتقاد کند سکینه

دل و آنکه حساب قیامت راست داند از همه زبانها ثنای کامل باید دریاب که

شمار راحش دل است و از حساب قیامت ثنا حاصل رباعیه از حق بیدن

آمدن جان حجت است و امروز بر روز حشر امان حجت است حق ساخت زبهر جلوه ایران حساب

دریاب که در حساب بر ای حق است نکته ای درویش اصل شجره دارد فنا

از الف نهایت از برگ و بار درست مقرون و فنن او قیمت و فنون
و بار او و دار بیت از عذاب مذلت و هون و للدار الآخرة خیر للذین
یتقون قطعه چو مطلع ملا باقیت ملاقی نیست مقر فانی و دنیا را امیر بود
ببین مهر علوم آنکه دید لوم جهان بنای خانه خاکیش غیر کینه نبود نکته ای
درویش هر که دار فنا را زیر و زبر کرد اند لذت انفراد بداند و هر که در دنیا قلیل
کفاف بسیار زد عاقبت دلش از لقای خدا بنازد رباعیه زین مگذر و چون الف
باش یکتا که امیت در ره علایق تا را به پرکار لا گرد قاف وجود
حلقی کش که از حق بیابی لقا را نکته ای درویش از الف ازل تا دال ابد نشان
درد دل است و بر چهره دین و آخرت گرد این ظاهر حال حضور دل جو دور از دید همت
که علت غائی ازل و ابد تویی بنگر که غایت ازل و ابد حرف دل است مثنوی
نقد زدل ای مکرم بر دامن آدم است و عالم در تای تراب و نون کن
مقصود تن تو بود و مضمون از دال معاد و میم مبدا حاصل دم آدم است
از اول و آخر آدمی دار مگذر نفسی و دم مکن هدر نکته ای درویش همت را

اگرچه با پایان بش شت و تفرقه بود چون پای ارزان در کشتی به باشد و جحیم را که در میان حج
یعنی جمعیت است اگر بر اسونا وکردی جحیم یعنی آسایش یعنی قطعه بهشتی که در او هشت
بود بست راه با سه پر او ای آه و جحیم که در گردش آسایش است
کش منبع دل را خبر ای او حکایت صاحبدلی را پرسیدند که نظر بهشت بی
نظیر از عالم کبیر در عالم صغیر که انسان است چیست گفت دل کامل درویشان است
بلکه ایوان بهشت گوشه از قلب انسان است (ایشان است) دریاب که چون جحیم در خارج تکلیف
هدایت فتح کنی چنان شود که دولت و چون جحیم گوشه جهان را که شمال ریاضت
کبر دهی چنان شود که بهشتها با اتصال است قطعه دل عارف
کز پریشان است ارفع از جنت و گشاده تر است لاجرم شرفه
جهان زیر است و شرف گوشه جهان زیر است فصل فی النصیحة لحکمت
ای درویش سر تسلیم بر قدم نه تا همت خوانند گردن مباهی بزن تا در سیر منازل
ماهی شوی تاج کبر از فرق بنه تا تر و احسان الهی یابی دیده از اعمال
خود بر دار تا مال نا متناهی بینی چشم عنایت از کسی بردار تا رایت

دندان مبالغت از خمیر زر کن تا مالت غیب برسد روی فاخر بین تا احر...
دهان در محامد خلق بگشا تا خاید با سینهٔ ملک تسبیح بشکاف تا ملک [illegible]
دل از مصالح دنیو بردار تا مصلح شوی پهلو از جنابت کن تا جبل عقل هم پهلوی
پشت از خلق باز گیر تا حمل چنین حق کردی قدم ریاضت بردار تا بر ریاض
رضوان [illegible] رکنارت [illegible] کن تا گنی میدان فراست گردی پا و سر [illegible]
در هم شکن تا تمام سپاه همت شوی گوشهٔ عزلت مگذار تا زلت [illegible]
جامهٔ مفاخرت بیرون کن تا خلعت فاخر تصوف یابی جیب تمرد [illegible]
تا مرد کردی سر تواضع بر قدم همکنان دار که تقدم آنست تاج ترک بر سر
ریاست نه که قصد ریا این شایستت نکته ای درویش دستار لام الف
از سر بنه از که علامت شرف یابی شیر از الف و دال از اطراف
نسخهٔ اعتقاد مستقیم بگشای که در جریدهٔ عنقا مثبت گردی پای کراغ
و منتقل گردان
توسن نفس را بعین عبادت منقلب دار چشم نرگس یعنی خواب غفلت بسته
بنا شی چقماق جیم جهاد در مژه یعنی قوت نفس پلید دل زن که چقماق جیم [illegible]

١٤٠

شوق حق افروخته کرده چقماق میم و الف تا دین از گردن حماقت [illegible] که
تا حقت قوت و نصرت بخشد با سترهٔ صاد صلح سر جفا تراش که
صفای قلندری از روی پاکی یابی چوگان لام حال کوی [illegible]
بر پای تا پهلوان میدان توحید هستی موزهٔ طای طلب از پای خلط تا کن
بیرون کن اگر خلای ره روشنه جان از رشان سحری تا [illegible]
انتفاع کنج دینی از پای در [illegible] کن اگر انتفای خرابی [illegible] دینی مطلبی
تمت از سر همیان هست بگشای تا امت میان خلق ظاهر شود
نهال دندان سپس فتح [illegible] با بر لا کن تا فلاحت تخم حسن عمل حاصل
کنی نکته ای درویش دامن بواج تجرید بیت از تا جید باشی سر از بستر
غفلت بردار تا بت شهوت بر زمین بماند مغز از سر مخالفت بیرون آر
تا سر الف
تا سر الف تر السر [illegible] بماند و روی دل از آرزوی بگردان تا روی در آی
از دری بگردان
پرتو بر تو تجلی کند دم از قدم صدق دور مدار تا دعوی قدم داری از تو
بهت آید پشت مطامع بشکن تا معیار آینهٔ صفا معاینه بینی

لب از غین لعب بپرداز و آب چشمهٔ شریعت ترساز تا الباب طریقت یابی
پا از میان مجنان برون منه تا اسیر محن نگردی دست از لفظ سید بدبار کیر
تا ستد طریقت باز نبینی آستین بر سگ ربقه و دنیا فشان که کمال است
اره مسکنت بکش که مکنت و ثبات نهال اقبال اینست نیز کاخلاف بیند از
تا خلف خلیفه بحق باشی کمان حق را قربان بسپار تا لایق قرب جانان شوی
دندان توسن نفس بکن تا دامن تو نگیرد و یعنی تو لاانجاکن حلقه از سر متابعت در
کوش فیض کن تا منقش و عزیز گردی مهری از زردی عذر بر جبین روح زرگر
تا مروح شوی اره از بیس سکینت بر پای کینت نه تا بایست پای جمال
شو و پرده از دوال درایت بر روی ریا نه تا راحت دریای عمان عرفان
شو و **نکته** ای درویش برادری در تهکستر از دریا بساز که از یادی بحری
کوهری باری آب روی چنین عین عناصر را بنور روحانیت بینا کردن
عصر کردی بنشش خیال اسیدکن تا درویش عرفان سی نام از زر از ایل کن تا ال
جاودانی یابی مخازن خلق را تهی کن تا دراز عمر اسکار اشو و بنای فواید ممهد شود

وزان

دران کن که تا جوار کعبه حقیقی قرآن مبنی ابنیه و بنوی از انبیا و ککن تا از
عمارت اخروی نشان یابی مجاز عقل را مجنون عشق کن تا در ناز و نعیم حقیقی
ترپا نشده و هم را رسوای بلا ساز تا تو انشده دعوی محبت
شود بنای محابا را بالنفس محکم کن تا آبا نماید علی حجره را
بخود نبینی خرم مکن تا رند به بیند خیمهٔ عشاق را خانه بساز که
این مقام ملایم بزرگان است از کوی جاه جوئی گوشه گیر که منصب سرای شست
مثنوی فقر جوئی کوی غم بر دل گمار • بس ببین فرشته هی انبر کنار
تنگ جویی در تنگ بحر فنا • همچو ری کن نقطه با هستی ها • تو به خواهی
تو بجو جود در خصال • صورت تو به تو به دان در مثال • صبر جوئی حشیم
بر لجبان تب • روی بپا ز زروی در زر طلب • در توکل بایدت توکل
حال • با حق فکنج بی این صورت کمال • صدق جویی صد که در تفصیل بود
چو قاف نور و اجمالی زوجود • خوف خواهی از جمال ذو الجلال
خو طلب با فای فرقت دو و صال • ور رجا دارد اسید ندبلا • اجر حال ان فیض و عزاز خدا
خو طلب با قاف و فرد و صال خفیه جو جو ازجمال الجلال

شوق خواهی شق کن از غم سینه را ؛ بس ببین خوناب وحدت و کش [illegible]
آسیابی [illegible] در طلب شوق نفس چشم دار ؛ عقل خواهی چشم
برابر قل تا بری فیض از ضمیر عقل کل ؛ علم خواهی [illegible]
[illegible] یقین ؛ عین بین بر حرف نفی از علم دین ؛ وقت
خواهی تقوی دل پیکر کن ؛ جوی تا وقت تو خوش گردد از آن
حال جویی چون الف بگذر ز خم ؛ تا شوی در حل مشکل عالم
بسط خواهی چون بط از بحر خطر ؛ مهر سلوت در دل آرد در گذر
قبض خواهی محو پا از ضیق دل ؛ نقطه لوح وجود آب و گل
قرب جویی همچو عنقا در طلب ؛ در پس قاف قناعت جوی [illegible]
جذبه خواهی در چه درد و بلا ؛ ذبح همت جو چو یوسف از خدا
واردات باید ز حضرت بر دوام ؛ چون الف در ورد [illegible]
جو قیام ؛ [illegible] خواهی صافی کاس ادب ؛ در [illegible] آور
تا ز حق یابی طرب ؛ صحو جویی صحبت از بت دور دار ؛ تا [illegible]

[illegible] شود ظرفیت یار ؛ کشف جویی شین شهوت
[illegible] با کاف آور تا شوی ز اهل عیان ؛ وجد خواهی
[illegible] رو نمود ؛ محو کن واو دویی را از وجود
[illegible] یک بین شوق عاشق شد ز دوست ؛ دین کو دو
[illegible] عدو دوست

فصل فی خاتمة الکتاب

[illegible] تا حی اگرچه در افتتاح این نسخه فن و تفرقه
بسیار کشید اما بواسطه الف قلم امیدوار است
[illegible] تا مثل نون ماند قطعه نقش بنان معنی
[illegible] از بیانم ؛ هر بیت من نگه کن بت از
میان او ده ؛ در دوده قلم ماند چون شمع زنده
[illegible] بنگر که هست یحیی نون میان دوده

انجیر
در سفر میعاد
و ٤ دا دار
انجانب برده
بدین مرجب

افتاده [illegible]
عدد

حکش [illegible]
گفت

[illegible]
عدد

نقدینه [illegible]
[illegible]

کمال و صدق
و [illegible] کمال [illegible]

سواد این شبستان شبی است عنبرافشان که

در سایهٔ او مخدرات معانی لبستان خفته اند

بیت شبستانی چنان زیبا است نزد اهل سخن

که تاریخ تمام او بود زیبا شبستان گفته بادی و

سابق در اختراع و اجتماع این نکات و دقایق

جرأت این اقل خلایق است و فضل تقدم

بیان بادی و سابق این شبستان از ...

ورای تصرف در امانت کند عادی و سارق باشد

قطعه فضل چو دستار شق بر سر هر کس نهد بر...

عاشق است از قصب فضل صد هر که بر دل این قص...

تا کندش صد هزار شکر و ... بود این قصب عصب هنر د خ...

تمت